

عناد با فرهنگ، ستیز با تاریخ!

نقدی بر دیدگاه‌های تاریخی سید احمد کسروی

علی ابوالحسنی (مُنذِر)

کسروی، احمد (۱۲۶۹-۱۳۳۴): تاریخ مشروطه ایران، تهران:

امیرکبیر، چاپ بیستم / ۵۰۰۰ نسخه، ۹۴۶ص، فارسی، وزیری

(گالینگور)، بها: ۲۵۰۰۰ ریال.

اشاره

بیستمین چاپ تاریخ مشروطه (از سلسله انتشارات امیرکبیر) به بازار آمد. با این‌که، کتاب فوق از مهم‌ترین کتابهای تاریخ مشروطه به شمار می‌رود، ولی در بسیاری از روایات تاریخی آن غرض‌ورزی‌های نویسنده به چشم می‌خورد. با این حال می‌بینیم که از زمان خود کسروی تا به امروز برخی، اقوال وی را در بیان اتفاقات مشروطه وحی منزل تلقی می‌کنند. در این بین آنچه اهمیت دارد، روش‌شناسی احمد کسروی در بیان وقایع مشروطه است.

به همین علت از استاد علی ابوالحسنی خواسته شد که درباره روش نقل تاریخی کسروی مقالاتی بنویسند. ایشان نیز با بزرگواری خویش خواسته دفتر مجله را اجابت کرده و نوشتاری در نقد افراشت تاریخی کسروی نگاشتند.

مشروطیت از حوادث بزرگ تاریخ ما است که به لحاظ «تأثیر ژرف و ماندگار» آن در سیاست و فرهنگ این سرزمین، نقطه عطفی در تاریخ کشورمان به شمار می‌رود، چندان‌که امروزه بسیاری از صاحب‌نظران، کاوش در باره ریشه‌ها، روند و پیامدهای مشروطه را برای آشنایی نسل حاضر با پیشینه فرهنگ و سیاست کشور خویش، و عبرت‌گیری از آن در جهت بهبود وضعیت کنونی، امری حیاتی می‌شمرند. در اهمیت و ضرورت پرداختن به تاریخ مشروطه، هر چه بگوییم کم گفته‌ایم. نکته‌ای که، اما، نباید به هیچ روی از آن غفلت کرد آن است که، ما خود در متن رویدادهای مشروطه، «حضور»

نداشته‌ایم و حتی دسترسی «مستقیم» به طرفین درگیر آن ماجرا و شنیدن حرفها و دفاعیات آنان نیز - به علت گذشت حدود یک قرن از طلوع مشروطه و مرگ صحنه گردانان حوادث آن دوران - برای ما میسر نیست. در چنین وضعیتی چاره نداریم جز آن که از «روزن نگاه» و «زاویه دید» مورخان، به حوادث مشروطه نظر کنیم. طبعاً از آنجا که «زلزال» واقعیات تاریخی، نوعاً در جام «رنگین» حبّ و بغضهای شخصی و جناحی، تمایلات نژادی و طبقاتی، و گرایشهای مرامی و ایدئولوژیک موزج، به رنگ دیگر جلوه می‌کند، برای دستیابی دقیق و همه جانبه به واقعیات تاریخ، بایستی (گذشته از غور در اسناد مکتوب دست اول تاریخی)، با گزارش و تحلیل تاریخ‌نگاران کاملاً نقادانه برخورد کنیم و از تأمل در مواضع فکری و سیاسی و میزان صداقت و تقوای آنان در نقل حوادث تاریخ، و بالاخره سنجش صحت و سقم گفته‌های ایشان از طریق سنجش میزان انطباق با مفاد اسناد دست اول و معتبر، چراغی برافروزیم که در پرتو آن، مسلمّات تاریخ را از جعلیات مغرضانه و اظهارات یکسویه و ناشی از تصفیه حسابهای شخصی و جناحی باز شناخته و پیرایه‌ها و پندارها را از چهره حقیقت بزداایم. نکته فوق، شرط لازم برای هرگونه بازخوانی و بازنگری «واقع‌بینانه» تاریخ معاصر کشورمان (خاصّه دوران بحث‌انگیز مشروطیت) است و رعایت دقیق آن، به پژوهنده حق جوی تاریخ امکان می‌دهد که در فرجام پژوهش و تحقیق خویش، درک صحیحی (یا صحیحترین درک) را از حقیقت قضایا و واقعیت رویدادهای تاریخ، داشته باشند.

سوگمندانه باید گفت که تاریخ مشروطیت، غالباً نه از منظری «بی‌طرفانه» و «واقع‌بینانه»، بلکه «یکسویه» و «جهت‌دار» نوشته شده و به‌ویژه کسانی که سنگ بنای «نگارش» این بخش از تاریخ ایران را نهاده‌اند، بیش و پیش از آن که درصدد کشف و شناسایی حقایق باشند، ملوک‌سازی چهره «جناح مغلوب» و توجیه اعمال «جناح غالب» در آن دوران عبرت‌زای تاریخی را مدنظر داشته‌اند. و پر پیداست که این امر، بدون «تحریف» یا «کنمان» واقعیات، شدنی نبوده است. در همین زمینه باید افزود که: تواریخ مشروطه، نوعاً بر پایه «نظریه توطئه» (یا «توهم توطئه») - در شکل افراطی آن - یعنی «توطئه‌پنداری مطلق» نوشته شده و هر کس نسبت به صحنه‌گردانان مشروطیت و مجلس شورا (آن هم اقلیت تندرو و افراطی آن) اعتراض و انتقادی داشته، عملاً به انواع نسبت‌های زشت، متهم گشته است. حتی شخصیهایی که پیشینه شرکت در نهضت عدالتخواهی صدر مشروطه داشته و در اوایل امر، از سران و فعالان جنبش مشروطیت بوده و در این راه رنجها برده ولی بعداً به صف معترضان پیوسته‌اند، نه تنها از حمله مصون نمانده، بلکه بیش از دیگران در معرض اتهام و هتاک و دشنام قرار گرفته‌اند! گویی صحنه‌گردانان مشروطه، معصوم و ایمن از هرگونه خطا بوده و هیچ یک از معترضان به آنان، حرف حساب یا اعتراض معقولی ندارند و همگی بدون استثنا جاه‌جو، ریاست‌طلب،

حسود، هوادار استبداد، جیره‌خوار شاه (و احياناً روسیه) و بالاخره ضد آزادی و ترقی و پیشرفت و تمدن بوده‌اند!^۱ به تبع این دیدگاه منفی افراطی - که بر مبنای «نفی مطلق» شخصیت و منزلت انسانی مخالفان استوار است - ادبیاتی هم که در تواریخ مشروطه برای گزارش و تحلیل حوادث به کار گرفته، غالباً مشحون از طعن و لعن و هتاک و فحاشی نسبت به جناح معترض است.

مشکل دیگر تواریخ مشروطه، تقسیم‌بندی کلیشه‌ای و نخ‌نمای شخصیتها و جناحهای دست اندرکار آن روزگار به دو گروه «مشروطه‌خواه» و «مستبد» است و در نتیجه، غفلت یا تغافل از شخصیت‌هایی چون آخوند ملاقربانعلی زنجانی و... که به رغم داشتن موضع انتقادی نسبت به مشروطه (مشروطه سکولار)، با استبداد نیز سرسازش نداشتند و حاکمیت اسلام را می‌خواستند. بگذریم از این که، تصویرپردازی این‌گونه تاریخ‌نگاران از استبداد و مستبدین نیز غالباً تصویری واقع‌بینانه نبوده و مبالغه‌آمیز و کاریکاتورگونه است. مشکل دیگر تواریخ مشروطه را باید در رونویسی مورخان از دست یکدیگر، تکثیر شایعات، و عدم برخورد نقادانه آنان با منقولات و مسموعات خویش جستجو کرد. حتی گاه مشاهده می‌شود که مورخان دست اول، ماجرابی را با قید «تردید» مطرح ساخته و همان را مورخان بعدی به عنوان سند و مدرکی قطعی! قلمداد کرده‌اند!

توقع ما به طور طبیعی از تاریخ‌نگاران مشروطه آن است که /اولاً اطلاعاتشان راجع به ماجراهایی که نقل و نسبت به آن تحلیل و داوری می‌کنند کامل و نیز خالی از اعوجاج باشد. در معنی، راجع به آنچه که می‌نویسند و داوری می‌کنند، علم و آگاهی کافی داشته و اگر جنبه‌هایی از ماجرا بر خود آنان مخفی است صادقانه خواننده را در جریان بگذارند و تاریخ را از شایعات سست و اثبات نشده پر نسازند. ثانیاً حوادث و رویدادهای تاریخی را صادقانه و بیطرفانه گزارش و تحلیل کنند و حب و بغضهای شخصی یا گروهی خویش نسبت به رقبا و مخالفان خود را در اظهارات خود دخالت ندهند. ثالثاً همه ابعاد و زوایای ماجرا را بیان داشته و ناقص و گزینشی عمل نکنند.

مع‌الأسف آنچه که از بررسی اندیشه و عملکرد بسیاری از مورخان مشروطه (همچون ناظم‌الاسلام کرمانی، یحیی دولت‌آبادی، حاج سیاح محلاتی، مهدی ملک‌زاده و کسروی) به دست می‌آید نشان از فقدان این شرایط ضروری در آنان دارد. فی‌المثل شرط اول هر قضاوت «منصفانه»، «بی‌طرفی» قاضی است، و مع‌الأسف مورخان مشهور مشروطه، نوعاً فاقد این خصلت اساسی بوده و پژوهنده تاریخ، جای جای خود را با «یکسویه‌نگری» بلکه «خصوصت آشکار» مورخان یادشده نسبت به به روحانیت به‌ویژه شیخ فضل‌الله و همفکران وی روبرو می‌بیند. این امر، طبعاً و منطقاً راه را بر «اعتماد کورانه» به گزارش و تحلیل مورخان مزبور در باره حوادث عصر مشروطه و مواضع فکری و سیاسی علمای آن روزگار می‌بندد و پژوهشگران را وامی‌دارد که با اقوال و آراء این جماعت، محتاطانه

و نقادانه برخورد کنند و اظهارات آنها را - پیش از سنجش آنها با مفاد اسناد و مدارک معتبر و دست اول تاریخی - نپذیرند.

گفتار زیر، نمونه‌وار، به بررسی و نقد آراء و نظریات یکی از مورخان صاحب نام و تأثیرگذار در مکتب تاریخ‌نگاری مشروطه «احمد کسروی» می‌پردازد.

کسروی (۱۳۰۸ق - ۱۳۳۴ش) یکی از مشخص‌ترین و نیز مؤثرترین تاریخ‌نگاران معاصر است که کتاب وی: «تاریخ مشروطه ایران»، در شصت و اند سال اخیر، محور بسیاری از داوریه‌ها و قضاوت‌های تاریخی قرار گرفته است. بررسی صحت و سقم گزارش‌ها و داوریه‌های او بر پایه اسناد و مدارک معتبر تاریخی، آزمون خوبی برای درک میزان صحت و اصالت «مکتب تاریخ‌نگاری مشروطه» است. برای سنجش میزان درستی و اعتبار مندرجات تاریخ مشروطه کسروی، بایستی توجه داشت که اصولاً بررسی نگارش‌های تاریخی وی - از «تاریخ مشروطه» گرفته تا «تاریخ پانصد ساله خوزستان» و غیره - نباید جدا و بریده از کل اندیشه و آثار او، و این همه نیز، مجرد از نقش یا نقشه‌هایی صورت گیرد که وی در طول زندگانی خود بر عهده داشته است: از اشتغال در دادگستری رضاخانی و عضویت در لژ ماسونی «انجمن آسیای همایونی لندن» توسط «میرزا محمدخان بهادر حاکم سیاسی انگلیسها در کربلا» گرفته تا انتشار ماهنامه پیمان و ادعای پاکدینی و بعد هم رسیدن به مقام برانگیختگی! و نیز از مبارزات قلمیش با غریزدگی و به قول خود: «اروپایی‌گری» تا گرایش به سوسیالیسم و ...

در سنجش میزان درستی و اصالت مندرجات «تاریخ مشروطه» کسروی، می‌توان موضوع را از دو زاویه و منظر، مورد کاوش قرارداد: ۱. میزان بی‌طرفی، امانت و صداقت کسروی در نقل حوادث و رویدادها ۲. میزان صحت، عمق و جامعیت تحلیله‌ها و داوریه‌های وی در باره رویدادهای مزبور.

ضمناً، با توجه به آن‌که تاریخ مشروطه کسروی در سالهای اوج خفقان و اختناق رژیم دیکتاتوری نگارش یافته و خود نیز (چنان‌که خواهیم دید) از حمایت نهان و آشکار آن رژیم بهره‌مند بوده، بایستی به نقش ویژه‌ای نیز که وی در آن برهه از تاریخ ایفا کرده توجه کافی مبذول داشت.

احمد کسروی در چند سطر

به نوشته بامداد: سید احمد کسروی در سال ۱۳۰۸ قمری در تبریز متولد و تحصیلات خود را نیز در تبریز نمود. در سال ۱۳۳۳ قمری در مدرسه موریال اسکول که آمریکاییها آن را دائر کرده بودند زبان انگلیسی را آموخت و ضمناً در همان مدرسه ادبیات عربی و فارسی را نیز تدریس می‌کرد. در سال ۱۲۹۸ خورشیدی عضو وزارت دادگستری شد، بعد کناره‌گیری کرد و مدتی معلم زبان عربی در مدرسه ثروت شد. سپس دوباره به خدمت وزارت دادگستری بازگشت و در مدت خدمت ده ساله خویش در آن وزارت خانه مراحل را طی کرد: عضویت استیناف مازندران، ریاست دادگستری اردبیل، زنجان، خوزستان، دادستان تهران، خراسان، عضویت دیوان عالی جنایی، ریاست محاکم بدایت. سپس از کار

قضاوت دست کشید و به وکالت دعاوی مشغول شد و در بیست اسفند ۱۳۲۴ خورشیدی که به اتفاق منشی خود حدادپور در شعبه ۷ بازپرسی دادگستری حضور داشت ناگهان مورد حمله دو نفر مسلح (از جمعیت فدائیان اسلام) واقع گردید و جان باخت. تألیفات وی بالغ بر ۶۳ جلد کتاب و رساله می‌شود.^۲ شهرت کسروی، عمدتاً مرهون تکرویهای فکری و عملی، به‌ویژه تألیفات بحث‌انگیز او می‌باشد که پیرامون موضوعات گوناگون (تاریخی، لغوی، ادبی، عرفانی، اجتماعی، سیاسی و دینی) به رشته تحریر در آورده است و اساساً همین مخالفت‌های «بی‌پروا» با باورها و عقاید اصولی هموطنان مسلمان خویش (همچون سوزاندن برخی از کتب مذهبی و...) بود که به بحثها و جنجال‌های زیادی در زمان او دامن زد و نهایتاً موجبات قتل وی را فراهم ساخت. برخورد تند کسروی با آیین تشیع و پیشوایان آن، بسیاری از آثار وی (از آن جمله: تاریخ مشروطه ایران) را پوشش داده و بررسی این مسئله، می‌تواند نقطه شروع خوبی برای آشنایی با «زویه نگاه» و «شیوه عمل» وی در عرصه تاریخ‌نگاری مشروطیت باشد.

دشمنی با مذهب و علما

کسروی با اسلام و به تبع آن: با علمای دین دشمنی و عناد آشکار دارد و این امر بر هر کس که مروری کوتاه بر آثار او - اعم از تاریخی و غیر تاریخی - داشته باشد، کاملاً روشن است. شادروان جلال آل احمد، که خود زمانی از اعضا و نویسندگان مهم حزب توده بود، می‌نویسد: پس از شهریور ۱۳۲۰ «از هر صد نفر توده ای، ۷۰-۸۰ نفرشان قبلاً در کتابهای کسروی تمرین عناد با مذهب را کرده» بودند.^۴ احسان طبری، تئوریسین پیشین مارکسیسم، نیز سخن جلال را تأیید می‌کند: «آموزش کسروی، ای چه بسا حلقه رابط بین مذهب و افکار انقلابی [بخوانید: کمونیسم] قرار گرفت».^۵ جلال و طبری، به درستی، آزادی عمل کسروی در زمان رضا خان را ناشی از همسویی او با سیاست استعماری و ضد دینی پهلوی می‌دانند. به گفته جلال: «اگر به خاطر کوبیدن مذهب یا به عنوان جانشین کردن چیزی به جای روشنفکری نبود، پیمان [مجله مشهور کسروی] هم می‌توانست مثل هر مجله و مطبوعه دیگری در توپره محرم علی خان [مأمور معروف سانسور] جا بگیرد و فرصت نیافته باشد برای آن مذهب‌سازی قراضه...^۶ کسروی در زمانی به اوج فعالیت خود رسیده بود که در سالهای پیش از ۱۳۲۰ حکومت وقت نسبت به روحانیت بدجوری سخت می‌گرفت».^۷ اظهارات طبری را در صفحات آینده خواهیم آورد.

سخن جلال و طبری کاملاً درست است و رمز حمایت کسروی از بنیادگذار سلسله پهلوی و اقدامات ضد اسلامی وی را، دقیقاً باید در ستیز آشکار او با اسلام و روحانیت جستجو کرد. در این باره، بد نیست نخست با موضع «جانبدارانه» کسروی نسبت به دیکتاتور پهلوی آشنا شویم و سپس رمز این جانبداری را معلوم سازیم.

حمایت کسروی از رضاخان

دو اثر مشهور کسروی: «تاریخ مشروطه ایران» و «تاریخ هجده ساله آذربایجان»، سالها پیش از آن که با عنوان و به شکل کنونی منتشر شود، نخست به صورت پاورقی و با عنوان واحد «تاریخ هجده ساله آذربایجان» در مجله پیمان (سالهای ۱۳۱۳ به بعد) درج و نشر یافت و سپس با افزودن کاستهای بسیار، به شکل چاپهای فعلی درآمد. کسروی در چاپهای پیشین و پسین تاریخ مشروطه، همه جا نسبت به دیکتاتور پهلوی (رضاخان) لحنی جانبدارانه دارد. برای نمونه، در دیباچه «تاریخ هجده ساله آذربایجان» (ضمیمه پیمان ۱۳۱۳ ش، ص ۹) از بنیادگذار سلسله پهلوی به عنوان «یکی از سرداران نامدار تاریخی، اعلی حضرت شاهنشاه پهلوی» یاد کرده و در تاریخ مشروطه ایران نیز وی را پادشاهی می‌شمارد که: «بیست سال با توانایی و کاردانی بسیار فرمانروایی کرد»^۱ در همان دیباچه (ص ۲۸) وقتی از قتل میرزا آقاخان کرمانی به دست محمدعلی شاه سخن می‌گوید، خطاب به میرزا آقاخان (و با اشاره به عصر پهلوی) می‌نویسد: «دریغ ای جوان غیرتمند دریغ... دریغ که گرفتار دیو تیره درونی گردیدی! دریغ که زود رفتی و روزهای خوش ایران را ندیدی»، و مقصودش از «روزهای خوش ایران»، با توجه به تنقید شدید کسروی از دوران حاکمیت قاجار و نگارش این مطلب در سالهای ۱۳۱۳-۱۳۱۴، «عصر پهلوی» است!

به همین نمط، در اثر دیگرش: «تاریخ پانصد ساله خوزستان» از «سردار نامی ایران (حضرت اشرف رئیس الوزرا) اعلی حضرت شاهنشاه امروزی» سخن می‌گوید که «قد مردانگی برافراشت»^۲ و سپس بر سرکوب قیامهای ضد استعماری چون قیام جنگل توسط رضاخان صحنه گذاشته و آن را به چوب شورشهای کوری (نظیر فتنه سیمیتقو) می‌راند: «آقای رئیس الوزرا چون از سال ۱۳۳۹ [اشاره به کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ ش] رشته کارها را به دست گرفته، به کندن ریشه گردنکشان و خودسران پرداختند و در مدت دو سال، شورش امیر مؤید را در مازندران و آشوب [!] جنگلیان را در گیلان و فتنه اسماعیل آقای سمتقو در آذربایجان و کردستان که هر کدام از سالها مایه گرفتاری ایران [!] بود فرو نشانند و پس از این فیروزیها، به سرکوب عشایر که از آغاز مشروطه سر به خودسری آورده و جز تاخت و تاز و راهزنی [!] کاری نداشتند، پرداختند»^۳ در جریان سرکوب خزعل توسط سردار سپه (که عملاً راه را بر دستیابی رضا خان به «سلطنت» گشود) کسروی رئیس عدلیه خوزستان بود و در جشن پیروزی قشون پهلوی به ایراد نطق پرداخت و در آن از رضا خان به عنوان «بازوی نیرومندی» یاد کرد که «خدای ایران برای سرکوبی گردنکشان این مملکت و نجات رعایا آماده گردانیده است» و افزود که «باید... همه ساله در این روزها به شادی و جشن بپردازیم و فاتح آن، سردار با عظمت ایران را که امروز خود شخصاً به خوزستان آمده از درون جان و بُن دندان دعا گفته و ثنا خوانیم»^۴

کسروی، در پیشگفتار «تاریخ مشروطه ایران» (چاپ فعلی) اصولاً فلسفه نگارش تاریخ را زمینه‌سازی برای روشن شدن ارج خدمات رژیم پهلوی دانسته و با اشاره به دوران قاجار می‌نویسد: «دسته‌های انبوهی آن زمانهای تیره گذشته را از یاد برده‌اند و از آسایشی که امروز می‌دارند خشنود نمی‌نمایند، و یک چیز در باید که همیشه روزگار درهم و تیره گذشته را از پیش چشم اینان هویدا گرداند».^{۱۲} این سخن و نیز سخن پیشین را، کسروی در کتاب تاریخ مشروطه می‌زند که مقدمه وی بر آن کتاب، تاریخ بهمن ۱۳۱۹ش در زیر امضای خود دارد. یعنی آخرین سال دیکتاتوری رضا خانی، و به تعبیری، اوج دوران دیکتاتوری را!^{۱۳}

بدگویی از شهید مدرس، به نفع سر پاس مختاری!

تقدیر چنین بود که کسروی، پس از شهریور بیست که بغض فروخورده ملت ایران علیه جنایات عصر رضاخانی ترکید، سمت وکیل مدافع یکی از جانی‌ترین عوامل دستگاه دیکتاتوری یعنی پزشک احمدی را بر عهده گیرد و با این عنوان فریبنده که او «واسطه افزار جرم» بوده نه عامل آن، خواستار تبرئه وی گردد!^{۱۴} دعاوی و دلایل کسروی در لوٹ کردن جنایات پزشک احمدی، همگی سست و بی‌بنیاد بوده^{۱۵} و آقای ارسلان خلعت بری (وکیل خانواده سردار اسعد در محاکمه پزشک احمدی) خوب به آنها پاسخ داده است.^{۱۶} خاطرات علی صالح اردوان (داماد سردار اسعد و هم‌بند وی در زندان شماره یک قصر) نیز که اخیراً منتشر شده، صحت اقرار پرورنده دادگاه پزشک احمدی را دقیقاً تأیید می‌کند.

مرداد ۱۳۲۱ شمسی، محاکمه سر پاس مختاری (رئیس شهربانی سفاک عصر رضاخان) در دیوان کیفر (شعبه اول) آغاز گردید^{۱۷} و اتهام وی در این محاکمه، «معاونت در قتل مرحوم مدرس و نصرت الدوله و دیبا و خزعل و پرونده‌سازی و بازداشت غیر قانونی و زجر و شکنجه و سلب آزادی عده زیادی از افراد کشور» بود.^{۱۸} همکاران و همدستان مختاری در قتل شهید مدرس و دیگران نیز (همچون حسینقلی فرشچی) همراه وی به پای میز محاکمه کشیده شدند و جالب است بدانیم که کسروی نیز در شمار وکلای مدافع مختاری و فرشچی درآمد! وی در آن دادگاه، برای سبک جلوه دادن قتل مدرس بلکه انکار آن، اظهار داشت:

در باره مدرس، من او را یک بار بیشتر ندیده بودم و از نزدیک نمی‌شناختم، ولی چنان که از مردم می‌شنوم یک مردی بوده بی‌آز و طمع، و به پول و جاه اهمیت نمی‌داده، ترس از کسی نمی‌کرده، نمازخوان و روزه‌دار بوده، اینها خصایص دینی اوست. ولی همه می‌دانند که *شادروان مدرس* در سیاست همیشه *اشتباه* می‌کرد و *کارهایش* به زیان کشور بود. مثلاً در قضیه مهاجرت، مدرس در میان مهاجران تفرقه انداخت و باعث آن شد که کسانی از سران مهاجران را گرفتند و به زنجیر کشیدند و به استانبول بردند... در داستان نافرمانی خزعل، مدرس به او هوادار درآمد و در مجلس یک اقلیتی به ضد شاه گذشته پدید آورد... در چنان هنگامی که ممکن بود منجر به جدا شدن خوزستان از ایران گردد آقای

مدرس بی‌باکانه با دولت مخالفت می‌نمود. حقیقت آن است که جمعی از آزمندان و سودجویان از خزعل و از دیگران پول‌هایی گرفته و به او وعده پشتیبانی داده بودند، چون خود آنان وجهه کار نداشتند مدرس را پیش انداخته وسیله کار خود گرفته بودند...».

سپس نیز واقیعت قتل مدرس را منکر شده و از دادگاه، خواستار تبرئه مختاری می‌شود. این شراب‌پاشیها از کسی چون کسروی در باره شهید مدرس، آن هم در سالهای پس از شهریور بیست و اظهار نفرت شدید ملت ایران از دیکتاتور، در حالی بود که کسانی چون دکتر مصدق و حتی تقی‌زاده، مدرس را مظهر آزادگی و ستیز با اسطوره استبداد می‌شمارند. دکتر مصدق، ضمن نطق کوبنده و افشاگرانه خویش بر ضد رهبر کودتای سوم اسفند سید ضیاءالدین طباطبایی در مجلس چهاردهم (۱۷ اسفند ۱۳۲۲ش) گفت:

مردم به حضرت سیدالشهدا(ع) چرا معتقدند؟ برای این که او در راه آزادی صدماتی کشید و جان خود را فدای امت کرده: بابی انت و اضی بابا عبدالله. پس من هم که سگ آستان حضرتم باید به آقا و مولای خود تاسی کنم و برای خیر این مردم و برای آزادی این جامعه هر گونه فحش و ناسزا بشنوم. مگر نبود مدرس در همین مجلس سیلی خود؟! مگر نه این است که مقام مدرس در این جامعه به واسطه مشقاتی است که دید؟! مگر نه این است که شربت شهادت چشید؟! من هم دست کم از او ندارم و خود را برای هر کاری آماده نموده و به طوری که عرض کردم آرزومندم به درجه شهادت نایل شوم.^{۱۹} تقی‌زاده نیز زمانی که فرزند مدرس از وی پرسید که: «در تغییر سلطنت و انقراض قاجار، مدرس و شما (تقی‌زاده) و دولت‌آبادی و علاء و دکتر مصدق شدیداً مخالفت نمودید و نطق همه شما در مجلس، بسیار محکم و مستدل است. چه شد که از میان شما مخالفین، تنها مدرس و مصدق مورد غضب قرار گرفته، یکی شهید و دیگری زندانی شد؟» پاسخ داد:

هیچ کلام از ما، مدرس نبودیم و نمی‌شدیم. غیر از او، بقیه ما صلاح دیدیم همراه سیل آمده حرکت کنیم و با جریان آن، خویشان را به ساحل برسانیم.^{۲۰} ولی مدرس به خاطر رشادت و تهوری که داشت خلاف جریان به حرکت درآمد، و دست از مخالفت برداشت. ما این از خودگذشتگی و شجاعت را نداشتیم که تا مرز شهادت پیش رویم، ولی او داشت. نظیر مدرس در تمام طول تاریخ، کمتر پیدا می‌شود.^{۲۱}

جدا از اظهارات شخصیت‌های فوق در ستایش مدرس، باید خاطر نشان سازیم که کسروی، در اظهارات یادشده بر ضد مدرس، مع‌الاسف از سر ناآگاهی یا به عمد، بی‌انصافی و مغلطه کرده است: در قضیه مهاجرت جمعی از میلیون ایرانی در جنگ جهانی اول به عثمانی، بر اهل نظر پوشیده نیست که این شکست قشون عثمانی از انگلیس در اواخر جنگ بود که باعث عقب‌نشینی ارتش ترک (و به تبع آن، عقب‌نشینی سران مهاجرین) به سوی اسلامبول گردید و مدرس نقشی در این امر نداشت، بلکه خود وی نیز از کسانی بود که ناگزیر از هجرت به ترکیه شد و در آنجا نیز بیکار ننشست و در

گفتگوهای با خلیفه و صدر اعظم عثمانی داشت صراحتاً از استقلال و تمامیت ارضی ایران دفاع کرد، و این سخن وی به اولیای دولت بلندپرواز عثمانی مشهور است که: اگر کسی به مرزهای ایران تجاوز کند از ملیت و آیینش نمی‌پرسیم، بلکه نخست او را (پس از اخطار) می‌کشیم، سپس بررسی می‌کنیم اگر ختنه کرده بود (یعنی مسلمان بود) به آیین مسلمانی کفن و دفنش می‌کنیم و الا نه!

در مورد روابط مدرس و خزعل نیز تحقیقات محققان، کاملاً نشان می‌دهد که اولاً حمایت مدرس از خزعل، حمایتی مشروط و مبتنی بر «توبه» او از اعمال سوء گذشته و رعایت حقوق و مصالح ملت بود. ثانیاً قرار بود خزعل و دیگر سران عشایر منطقه، راه را بر بازگشت سلطان «قانونی» ایران یعنی احمد شاه (که با زور و نیرنگ رضاخان، از کشور خارج شده بود) بگشایند و رجال قانون‌خواه و دمکرات وقت (نظیر مشیرالدوله، مؤتمن الملک، مستوفی و...) نیز همگی با این امر موافق بودند. با آمدن احمد شاه طبعاً جایی برای تجزیه خوزستان و این‌گونه امور وجود نداشت و در صورت بروز وقایعی جز از این، با آن شدیداً مقابله می‌شد. در واقع، قرار بود از سنگ خزعل و عشایر غرب ایران، برای شکستن دیکتاتوری مهیبی استفاده شود که با کودتای انگلیسی حوت ۱۲۹۹ سربرداشته و جا را برای آزادی و عدالت و قانون تنگ کرده بود، و اینک با سرکوبی رضاخان و حذف همیشه وی از شطرنج سیاست، فصلی که با کودتای بیگانگان و بیگانه‌پرستان در تاریخ کشورمان باز شده بود بسته شده و جریان امور به وضع طبیعی و قانونی خود باز گردد.

راز همسویی کسروی با رضاخان

حمایت کسروی از پهلوی، چنان‌که می‌بینیم، عمدتاً به علت اقداماتی بود که آن سلطان سفاک در جهت مبارزه با اسلام و روحانیت درپیش گرفته بود، و این حقیقتی است که کسروی خود در آثار گوناگونش (از جمله: مجله پیمان و نیز کتاب «شیعیگری» یا «بخوانند و داوری کنند») جابجا به آن اشاره دارد. به برخی از تصریحات او در مجله پیمان اشاره می‌کنیم:

اردیبهشت ۱۳۱۵ش: کسانی قدر این زمان را نمی‌شناسند، لیکن ما نیک می‌دانیم که شرق را زمان بسیار نیکی فرا رسیده. این جنبشهایی که امروزه پدید آمده و دستهای نیرومندی شرق را تکان می‌دهد، همه اینها خواست خداست. ما چنین روزی را چشم براه بودیم و اینک بدان رسیده‌ایم.^{۲۲}

شهریور ۱۳۱۸ش: تا ساختمانهای کهن هزار سال پیش که در عقاید مردم منحصرماً شرقیها وجود دارد خراب نشود، به جای آن شالوده تازه و عاقلانه نمی‌توان ریخت.^{۲۳}

برخی از آن بیماریها را که یکسره از پریشانی کار دین پدید آمده و نتیجه آلودگی کیشهاست یاد می‌نماییم و... این... خود چیزهایی است که ما امروز می‌دانیم و می‌توانیم نوشت.^{۲۴}

در کتاب «بخوانند و داوری کنند» («شیعیگری» قبلی)، کسروی از شعائر شیعه، به‌ویژه روضه‌خوانی، با لحنی هتاکانه و کینه‌توزانه شدیداً انتقاد می‌کند^{۲۵} و با اشاره به حملات سخت رضاخان

به شعائر اسلامی، مدعی می‌شود که رضاشاه از نادانیها جلوگیری کرد!^{۲۶} او حتی پس از سقوط رضاخان نیز صریحاً اقدامات وی نظیر تخته قاپو کردن ایلات و عشایر، مبارزه با نفوذ روحانیت، کشف حجاب و منع شعائر حسینی(ع) را «چند رشته کارهای سودمند» شمرده و نوشت: «وزیرانی که پس از برافتادن رضا شاه به روی کار آمدند بایستی اینها را نگاهدارند و کمیهای آنها را جبران کنند».^{۲۷}

آل احمد در کتاب «خدمت و خیانت روشنفکران» در ریشه‌یابی «کمخونی جریان روشنفکری در ایران» (که به گفته وی: «میکروبیهای اصلیش در سوپ بی‌رمق دوره نظامی بیست ساله پیش از شهریور بیست کشت شد») به سه جریان «زردشتی بازی»، «فردوسی بازی» و «کسروی بازی» اشاره می‌کند که هر سه هدفی واحد داشت و آن این‌که: «سر جوانان رایک جوری گرم نگهدارند» و از آنچه در کشور می‌گذرد غافل سازند و ضمناً اسلام را بکوبند.^{۲۸} جلال به شیوایی توضیح می‌دهد که هدف از آن همه بازپها، صرفاً قطع ارتباط ملت با گذشته و گنجینه پر بار و تحرک‌زای تاریخ و فرهنگش بود، و انهدام قوه مقاومت وی در برابر استعمار و استبداد؛ «گذشته» و «گنجینه»‌ای که شور و شعور لازم برای تنظیم و تقییب خطاً حرکت ضد استبدادی - ضد استعماری ملت ما را تأمین می‌کرد و حماسه‌هایی چون نهضت تحریم تنباکو و قیام عدالتخواهی صدر مشروطه ایجاد می‌نمود، و چنین چیزی، پُر پیدا است که با مذاق رضاخان و میلیتاریسم خشن وی سازگار نبود و بایستی، به هر قیمت که شده، نابود می‌گشت.

تاریخ مشروطه ایران؛ عرصه عناد با اسلام و روحانیت

در مورد عناد و کینه ایدئولوژیک کسروی نسبت به تشیع و روحانیت شیعه، چندان نیازی نیست که راه دور برویم. «تاریخ مشروطه ایران» نوشته وی، گواه کامل این عناد «بیمارگونه» است. در این زمینه، به چند نمونه روشن از دهها نمونه این امر اشاره می‌کنیم:

کسروی، به درستی، قیام تحریم تنباکو را می‌ستاید و آن را «آغاز بیداری در توده ایران»^{۲۹} و مقدمه نهضت مشروطه می‌شمرد. به گفته او: این قیام «نخستین تکان در توده ایران» بوده و «پیشامد ارجداری» است که «باید در تاریخ، یاد آن بماند».^{۳۰} این در حالی است که به اعتراف خود او: زمام رهبری این جنبش باشکوه ضد استعماری / ضد استبدادی، به دست علما بوده است:

در همه جا علما پیشگام بودند. در تبریز حاجی میرزا جواد، و در اسپهان آقا نجفی، و در تهران میرزا محمدحسن آشتیانی و دیگران پا در میان داشتند. از سامرا مجتهد بزرگ میرزا محمدحسن شیرازی تلگراف به شاه فرستاد و زیانهای امتیاز را باز نمود و درخواست به هم زدن آن را کرد. گرفتاری بزرگ شده و شاه نمی‌دانست چکار کند؟!...^{۳۱}

این را می‌توان «نخستین تکانی در توده ایران» شمرد، و این اگرچه با دست علما بوده و همچشمی

دو همسایه بی‌هنایش نبود، خود پیشامد ارجداری به شمار است و باید در تاریخ یاد آن بماند...^{۳۲}

آن «ستایش» و این «اعتراف»، یک آزمون بزرگ را برای کسروی پیش می‌آورد که نشان دهد مخالفت او با روحانیت شیعه (که در سراسر کتاب او موج می‌زند) آیا پایه‌ای «منطقی و حقیقت‌جویانه» دارد یا از کینه‌های «کور و بی‌دلیل» سرچشمه می‌گیرد؟ مع‌الأسف کسروی، به رغم ستایش از جنبش و اعتراف به نقش علما، عملاً در قبال رهبران این جنبش ملی و ضد استعماری، موضعی را بر می‌گزیند که تنها جنبه «عقده‌گشایی» دارد!

۱. یکی از اعلامیه‌های منتشره در دوران قیام تنباکو را که به گفته او: «بیگمان از خامه یکی از علما بوده» نقل می‌کند و نیمه دوم آن را که به تبیین هویت «دینی و اعتقادی» قیام می‌پردازد، با این عنوان زنده که «بسیار پرت است!»^{۳۳} سانسور می‌کند.

۲. کسروی برای تبریز و نقش مهم و مؤثر آن در جنبش تنباکو،^{۳۴} بدرستی، حسابی خاص باز می‌کند، که با توجه به «پیشگامی» علما در آن قیام، نقش مجتهد پرنفوذ آن خطه، حاجی میرزا جواد آقا تبریزی،^{۳۵} خود بخود در قیام مزبور برجسته می‌شود: «در همه جا علما پیشگام بودند. در تبریز حاجی میرزا جواد، و در اسپهان آقا نجفی...»^{۳۶}

حال ببینیم کسروی، خدمت بزرگ مجتهد تبریز به جنبش را چگونه ارج می‌نهد؟

در تبریز در آخرهای زمان ناصرالدین شاه مجتهد آذربایجان حاجی میرزا جواد می‌بود. این مرد در فزونی پیروان و پیروگی به مردم، در میان همکاران خود، کمتر مانند داشته. سخنش در همه جا می‌گذشته، و دولت پاسبان می‌داشته، و مردم جانفشانیها در راهش می‌نموده‌اند. ولی این مرد کسی که معنی کشور و توده بداند و پروای چنین چیزها کند نبوده... این که کشور را دشمنانی هست و می‌باید اندیشه آنان هم کرد، و یا این که کشور را قانونی در باید که ستم کمتر باشد، و دیگر مانند اینها، چیزهایی است که حاجی میرزا جواد و مانندهای او هیچ نمی‌دانسته‌اند... و همه مجتهدان آذربایجان همچو او ناآگاه می‌بودند.^{۳۷}

و این در حالی است که بر پایه گزارش کاردار سفارت انگلیس: حاکم تبریز و ولیعهد در تلگرافشان به شاه از تبریز به عنوان «جنگلی است سراسر آغشته به نفت» یاد کرده بودند «که با کوچکترین جرقه‌ای مشتعل خواهد شد و در آنجا خطر حمله به اروپاییان وجود دارد... و ناصرالدین شاه را علناً سوداگری کافر که مملکتش را فروخته است قلمداد می‌کنند و زندگی ولیعهد در خطر است...»^{۳۸} تأیید این گزارش را می‌توان در کلام یکی از مشروطه خواهان صدر مشروطه باز جست که در شرح اوضاع تبریز پیش از مشروطه می‌نویسد: «اکثر خانه‌های تجار تبعه روس، مرکز جاسوسی بود و راپورتها مثل سیل به طرف کنسولگری روسیه ارسال می‌گردید. ولی آذربایجان بی‌دار، از نفوذ روسیه باخبر بود و همه وقت علیه آن می‌کوشید. باید دانست که بعضی از علمای برجسته آذربایجان مثل مرحوم حاجی میرزا جواد و پسر او حاجی میرزا آقا به شدت علیه این نفوذ می‌کوشیدند و مردم طبقه دوم و سوم هم بشدت از تجزیه روسیه در آذربایجان متنفر بودند.»^{۳۹} مسبق به همین سابقه بود که

ژنرال کنسول روسیه در تبریز در جنگ جهانی اول، برادرزاده همین میرزا جواد آقا را تهدید کرد که اگر از فعالیتهای خود بر ضد روسها دست بر نداشته و تبریز را ترک نکوید، خانه او را «با دینامیت، منهدم و خراب خواهد کرد!»^{۴۰}

مروری بر پرونده حاجی میرزا جواد آقا، بازنمای عمق و دامنه تحریف حقیقت در کلام کسروی است.

مروری بر زندگی و مجاهدات حاجی میرزا جواد آقامجتهد تبریزی

آیه‌الله حاجی میرزا جواد آقا مجتهد (م ۱۳۱۳ق) در عصر خود زعیمی مطاع و مرجعی پر نفوذ بود و «بعد از وفات برادر خود، حاج میرزا باقر مجتهد ریاست مطلقه علمیه که توأم با نفوذ و اقتدار بی‌نهایت بوده بدو منتهی شد...». مدرس تبریزی، با ذکر این مطلب می‌افزاید:

سالیان دراز با نفوذ تمام، حامل لوای ریاست تامه بوده و کارهای مهم بسیاری را کمال شهامت و موفقیت از پیش برده است. در نزد امرا و حکام و درباریان وبا طبقات متنوعه ملت با تمام احترام و عزت زیسته، بلکه در اثر وجهه ملی فوق‌العاده که داشته امرا و حکام وقت از وی ترسناک و اندیشناک بودند، اوامر و احکام او را با کمال تذلل قبول و اجرا می‌کردند و اصلاً قدرت رد آنها را نداشتند.^{۴۱}

نادر میرزا، امیرنظام گزوسی، عباس میرزا ملک آرا، اعتماد السلطنه، ارفع الدوله، افضل‌الملک کرمانی، محمد قزوینی، احمد کسروی و دیگران، همگی به مقام والای علمی، و نفوذ و محبوبیت گسترده حاجی میرزا جواد آقا در بین مردم، و چیرگی حکم و فرمان وی نزد ملت و دولت، اشاره کرده‌اند.^{۴۲}

از نادر میرزا آغاز می‌کنیم که معاصر مجتهد بوده و در شهر وی می‌زیسته است: «از مال او سائل و محروم را حقیی باشد. کریم النفس و اَبی الضییم است. اکنون به تبریز، مُطاعتر از او نباشد و سزاوار است به هر بزرگی... این عالم نبیل را حلقه [ای] باشد انبوه از طلبه علوم...». امیر نظام گزوسی، حاکم مقتدر و پر سؤلت آذربایجان در عصر ناصرالدین شاه، در نامه به حاجی میرزا جواد آقا می‌نویسد: «از حق تعالی مسئلت می‌نمایم که مرا به ادای حق آن شخص شریف که مایه مفاخرت ملت و شریعت ما، و مصدر هر گونه خیر و برکت است موفق فرماید، بمنه وجوده...». ^{۴۳} اعتماد السلطنه او را «در علم فقه و اصول، از جمله فحول محسوب» داشته و «در حدیث و تفسیر و رجال و کلام نیز، نخستین شخص تبریز، بلکه تمام آذربایجان» می‌شمرد که «اعتبارش در دین و دولت، و اقتدارش در ملک و ملت، محتاج بیان نیست». ^{۴۴} افضل‌الملک شیرازی، مورخ عصر مظفری، با اشاره به نفوذ اجتماعی حاجی میرزا یوسف آقا مجتهد تبریزی (فقیه معاصر حاجی میرزا جواد آقا) نکته‌ای نغز دارد:

در آن زمان، مشکل بود که کسی در ولایتی، بلکه در مملکتی، با مثل مرحوم حاجی میرزا جواد آقا... که پیشقدم‌تر از صنادید قوم بود و توقّر و تبحری به کمال داشت و محلّ ملاحظه دولت ایران بود همقدم شود و احکام شرعیه‌اش نفاذ یابد.^{۴۵}

کسروی نیز، به رغم سرگرانی معمولش با روحانیت شیعه و شخص حاجی میرزا جواد آقا، چنان که دیدیم، در خلال اظهاراتش راجع به وی اعتراف جالبی دارد: «این مرد، در فزونی پیروان و چیرگی به مردم، در میان همکاران خود کمتر مانند داشته سخنش در همه جا می‌گذشته، و دولت پاسبی می‌داشته، و مردم جانفشانیها در راهش می‌نموده‌اند».^{۴۶}

حاجی میرزا جواد آقا در سال ۱۳۱۱ق، سالهای آخر سلطنت ناصرالدین شاه و پس از ختم غائله رژی، سفری به تهران کرد و مورد استقبال باشکوه و کم نظیر قرار گرفت. پرنس ارفع الدوله، دولتمرد مشهور قاجار، که شاهد این استقبال بوده می‌نویسد: «نصف بیشتر اهالی تهران، تا شاه آباد و ینگی امام به استقبال رفته بودند و در همه جا چادر زده و برای مستقبیلن چایی و شربت و سیگار می‌دادند؛ به یک احترامی که مثل آن را کسی در تهران ندیده. حاجی میرزا جواد آقا را وارد تهران کردند و دسته گل‌های زیاد آورده به پای او نثار می‌کردند...».^{۴۷} اعتماد السلطنه، ندیم ناصرالدین شاه، که در همان روزها با مجتهد دیدار کرده مجتهد را (به قول خود) «در کمال غرور و نخوت» دیده «که از دولت و سلطنت و ولیعهد و صدارت، از همه بد می‌گفت».^{۴۸}

حاجی میرزا جواد آقا نسبت به نفوذ و سلطه استعمار بر ایران اسلامی شدیداً حساس بود و هر جا که از این بابت احساس خطر می‌کرد با تمامی قدرت بیا می‌خواست. نمونه بارز این امر، نقش چشمگیر و مؤثری است که وی در بر هم زدن بساط کمپانی رژی ایفا کرد، چندان که تاریخ از او به عنوان یکی از پرچمداران مهم نهضت تحریم یاد می‌کند که قیام مردم تبریز به رهبری او بر ضد رژی، اولین سکنه را به کار آن کمپانی استعماری وارد ساخت و زمینه ساز لغو کلی قرارداد شد. شیخ حسن کربلایی که «تاریخ دخانیه» اش قدیمترین و اصیلترین منبع تاریخیه جنبش تنباکو شمرده می‌شود می‌نویسد: او و حاجی میرزا یوسف آقا، دو مجتهد مسلم القول تبریز «الحق بر حسب وظیفه و منصب بزرگ خودشان در مقام خیرخواهی ملت و دولت اسلام از هیچ رو خودداری نفرمودند؛ از آغاز تا انجام» در رد قرارداد رژی «به پای مقاومت و مردانگی ثبات ورزیدند و با همدیگر متحد شده و هرچندی که دولت در این خصوص اقدام و اهتمام نمود، ایشان نیز زیاده از آن به اصرار و امتناع خودشان افزودند».^{۴۹} مدرس تبریزی نیز از «شهامت بی‌نهایت» مجتهد در پیشبرد حکم تحریم میرزای شیرازی^{۵۰} سخن گفته و واعظ خیابانی وی را «از بزرگترین... اعوان» میرزا «در اجرا و انفاذ» حکم «قاطع» مزبور دانسته است.^{۵۱}

بر آشنایان جنبش تنباکو پوشیده نیست که نخستین سکنه مهم به کار کمپانی و اجرای قرارداد، در تبریز وارد شد. و آن نبود جز دستاورد پایداری مردم قهرمان تبریز به رهبری مرحوم حاجی میرزا جواد آقا. امین حضور - که در بحبوحه جنبش، از سوی ناصرالدین شاه به تبریز اعزام شد تا آتش قیام را خاموش سازد - شرحی زیاندار از حماسه قیام مردم بر گرد مجتهد به دست داده است، که آن را به نقل از ملک آرا (برادر شاه) می‌آوریم:

...بعد از حصول اطمینان از جان، به خانه مجتهد رفتیم. تمام کوچها و بامها و خانه مجتهد را مملو از مردم مسلح دیدیم که تمام، تفنگ مارتین در دست و طپانچه در کمر و قطار فشنگ بسته بودند. به خدمت مجتهد رسیده، با این حال اظهار هیچ مطلبی را جایز ندیدیم. هدایا را رسانیده دست مجتهد را بوسیده بیرون آمدیم و شاه تلگرافی به امیر نظام حسنعلی خان گروسی [حاکم آذربایجان] وزیر ولیعهد فرمودند که مقدار کافی اسلحه و قورخانه داری به سربازهای تبریز فشنگ بده و در میان شورشیان شلیک نما. جواب امیر نظام این شد که به دست چندین هزار یاغی که مسلح هستند دادن اسلحه و مهمات حرب را جایز نمی‌دانم. یعنی سرباز و نوکر هم داخل شورشیان می‌باشد. چون کار چنین شد شاه، تبریز را از عوض برخی مستثنی فرمودند [کذا].^{۵۲}

به گزارش سر کنسول روسیه در تبریز، قانون انحصار تنباکو بایستی در ۴ سپتامبر در آنجا به اجرا درمی‌آمد. ولی در آن روز جمعیت انبوهی که قبلاً اسلحه به آنها داده شده بود در خیابانها ازدحام کردند. ظاهراً تبریز خیال قیامی مسلحانه در سر داشت و مردان مسلح به سه گروه تقسیم شده بودند: گروه اول می‌بایست به مقر ولیعهد برود، گروه دوم به مقر امیر نظام، و گروه سوم به محله اروپاییان. تنها هنگامی استفاده از اسلحه منتفی شد که تلگرافی از ناصرالدین شاه رسید که در آن، وعده الغای امتیاز داده شده بود.^{۵۳} از امین السلطان نقل شده است که: «حالا ثابت شده است که مجتهد نقش فتنه آمیز بزرگی در تمام آشوبهای اخیر مربوط به رژمی ایفا کرده است.»^{۵۴}

تلگراف مشهور ناصرالدین شاه به والی آذربایجان (امیر نظام گروسی)، بروشنی حاکی از سپرانداختن وی در برابر قیام تبریز و پیشوای آن: میرزا جواد آقااست:

«در اینجا با کمپانی خیلی مذاکره شد. چند روز است که شب و روز امین السلطان مشغول گفتگوست. من خودم هر قدری حرف زده‌ام کمپانی می‌گوید موقوف کردن بهیچوجه امکان ندارد، زیرا که با دو سه کمپانی فرانسه و عثمانی کنترات بسته و تنباکو فروخته‌ام و کرورها تنباکو در شیراز و کاشان و طهران و غیره و غیره خریده‌ام. اما در کار آذربایجان هر نوع تسهیلات بخواهند می‌کنم. مثلاً حرف آنها در فرنگی است؛ مأمورین فرنگی خود را برمی‌دارم، سهل است از خارج مذهب، هیچ نمی‌گذارم. کارهای آذربایجان را به خود آذربایجانیها رجوع می‌کنم. تاجر، سید، ملا، هر کس را مجتهد، معین می‌کند طوری می‌کنیم که کار آذربایجان با خود آذربایجانی باشد. در وضع خریدن یا فروختن، هر عیبی به نظر علما آمده است، بگویند رفع می‌کنم. به طوری اصلاحات می‌دهم که خود مجتهدین راضی شوند. این است حرفهای کمپانی. حالا ببینید در این صورت و با این تعهدات، دیگر چه حرفی باقی می‌ماند؟ این نکته را هم لازم است بدانید که اگر این کارها را تجار برای حمل کردن تنباکو به خارجه می‌کنند، هم دولت عثمانی و هم دولت روس قرارداده‌اند تنباکویی که به مملکت آنها وارد شود ضبط نموده یک چیزی بسیار جزئی به صاحب تنباکو بدهند و مسلم است این تجارت تنباکو بعدها با

این قرارداد روس و عثمانی و برای تجار ما هیچ صرف ندارد و نمی‌توانند بکنند. حاجی میرزا جواد آقای مجتهد از همه آذربایجانیها عاقلتر و داناتر است و مطلب را می‌فهمد. الآن که این دستخط رسید بفرستید مجتهد را هم در حضور ولیعهد حاضر نموده، همه این تفصیلات را برای او بخوانند و بگویند کاری را که به این سهولت می‌توان اصلاح کرد، چه ضرورت دارد که باید دچار اشکالات شد، که اقل ضرر آنها تقسیم ایران و اسلام در میان کفار است».^{۵۵}

پس از لغو امتیاز تنباکو، کمپانی رژی (که قیام ملت به رهبری روحانیت، خفت شکست را به وی تحمیل کرده بود) دست از شیطنت و آزار برداشت و عمال آن در اسلامبول، به اشکال گوناگون، در مقام ایذا و ورشکستگی تجار و فروشندهگان ایرانی تنباکو به عثمانی برآمدند و دولت ایران را نیز که گرفتار هزینه سنگین خسارت کمپانی بود، با فشار و تطمیع، با خود همراه ساخته و انحصار فروش تنباکوی ایرانی در عثمانی را به جیب زدند. جمعی اندک از تجار ایرانی مقیم اسلامبول نیز، از در بند و بست با کمپانی درآمدند و منافع ملی را قربانی سود جویی شخصی خویش کردند. یکی از آنان فردی به نام میرزا حبیب سلماسی بود که در اغفال سفیر ایران در اسلامبول جهت امضای انحصار فروش تنباکوی ایران در عثمانی نقش داشت.^{۵۶} مجتهد در اینجا نیز بیکار ننشست و ضمن اقداماتی که برای حل این مشکل نزد دولت ایران انجام داد،^{۵۷} میرزا حبیب سلماسی را که مرتکب آن خیانت شده بود، مهدورالدم شمرد.^{۵۸} ایفای نقش مؤثر در لغو رژی، تنها فصلی از مبارزات حاجی میرزا جواد آقا است. این فقیه مجاهد، همپای ستیز بانفوذ خطرناک انگلیس، از سلطه خزنده روس تزاری نیز غافل نبود. سخن کریم طاهر زاده بهزاد را قبلاً خواندیم که به مبارزه شدید حاجی میرزا جواد و پسر او حاجی میرزا آقا علیه نفوذ روسیه تصریح دارد.^{۵۹}

ضمناً این فقیه مجاهد، همپای مبارزه با استعمار خارجی، از نبرد با استبداد داخلی غافل نبود، و در این زمینه، نامه سوزناک وی به امین السلطان پس از لغو رژی، قابل ذکر است که در آن، به تنقید از «بعض تکلمات و بعض حرکات و اجزای کارناده و غیر مجرب» ولیعهد (مظفرالدین میرزا) «در حق علمای اعلام» و خود وی «و عامه مردم» و «تغییر وضع و سلوک خود» ولیعهد پرداخته و به «اشتباه کاریها و تعدیات حکومت» تبریز اعتراض کرده است. دلتهگی او از دست دولتیان، تا آن حد شدید است که به صدراعظم می‌نویسد:

والله العلی الغالب، از زندگی... خود سیر شده‌ام و هیچ نمی‌خواهم در دنیا باشم. [در طول ۲۰ سالی که از نجف به تبریز آمده‌ام] چه از صدمات دولت، و چه از اشتباه کاریها و تعدیات حکومت - از هر قبیل و هر گونه که اگر بعضی را شرح دهم اسباب ملال است - آسوده نبوده‌ام... انصاف دهید که این، زندگانی است که من در این بیست سال کرده و می‌کنم [!؟]... دیگر به تنگ آمده از تمام دنیا و مافیها چشم پوشیده‌ام. مرا بکشند آسوده شوم، هزار درجه بهتر از این زندگانی است که من دارم...

آنگاه مشکل بازرگانان تنباکو را با صدراعظم در میان می‌گذارد که مأمورین دولتی مانع کار آنان شده و موجبات ناراحتی و شورش آنان را فراهم ساخته‌اند، و از وی می‌خواهد که این مشکل را رفع کند.^{۶۰}

از تلگراف صدراعظم به مجتهد که ظاهراً مربوط به همان ایام یا چندی جلوتر است، برمی‌آید که مجتهد از وجود بی‌نظمیها و ظلم حکام به رعایا در آذربایجان، و پیامدهای سوء این امر، سخت ناراحت و نگران بوده و امید حل این مشکل به دست ولیعهد را هم نداشته است. لذا صدراعظم، با اشاره به اقامت حدوداً ۴۰ ساله ولیعهد در آن سامان و بصیرت وی به اوضاع آنجا و علاقه‌اش به مردم، دل‌داری می‌دهد که وی «هرگز راضی به بی‌نظمی نخواهد شد و نمی‌گذارد ولایت به هم بخورد و احقاق حق عارضین را کاملاً خواهد کرد و ظالم و متعدی را تنبیه خواهد نمود... در این صورت، یقین حاصل است که جناب مستطاب عالی با چنین شخصی همراه و موافق... خواهید بود و رفع تمام این تصورات می‌شود...»^{۶۱}

افزون براین، بایستی به نقش آن بزرگمرد در قیام تبریز بر ضد فتحعلی خان صاحب‌دیوان (حاکم مستبد و یهودی تبار آذربایجان) در ۱۲۹۵ق اشاره کرد که خود درخور بحثی جداگانه است.^{۶۲} خوشونت و استبداد صاحب‌دیوان و کارگزاران او در تبریز، مردم را سخت شوراند و قیام عمومی آنان که مجتهد نیز در آن نقشی اساسی داشت، به فرار حاکم از شهر، و سپس عزل او توسط شاه، انجامید. گفتنی است که صدراعظم وقت ناصرالدین شاه، میرزا حسین خان سپهسالار، طی تلگرافی به مجتهد، زمام امور آذربایجان را تا رسیدن ولیعهد به تبریز، به دست او سپرد:

جناب شریعت مآب حاج میرزا جواد آقا مجتهد سلمه الله تعالی!

ان شاء الله مزاج شریف، قرین اعتدال است و رفع عارضه شده است. جناب صاحب‌دیوان از مأموریت آذربایجان خلع شده، حضرت... ولیعهد... عنقریب با اجزای تازه تشریف فرما می‌شوند. تا ورود موکب مسعود والا، لازم است که از طرف جناب سامی کمال مراقبت در انتظام امور عامه و آسایش خلق، معمول شود و به نصایح لازمه و مواظب شافیه، موجبات تأمین و آرامش خلق را فراهم نموده، از مراقبات واقیه، اخلاصمند را قرین اطمینان دارید.^{۶۳}

چنان‌که می‌بینیم، پرونده حاج میرزا جواد آقا، بر خلاف گفته مغرضانه کسروی، از اندیشه «این‌که کشور را دشمنانی هست و می‌باید اندیشه آنان هم کرد، و... کشور را قانونی در باید که ستم کمتر باشد» تهی نبوده است. اصولاً خود قیام تنباکو، در عین برخورداری از جنبه آشکار ضد استعماری، چالشی سخت با استبداد محسوب می‌شد و بر این اساس، حضور چشمگیر مجتهد در هسته رهبری آن قیام فصلی از ستیز وی با شاه و دولت بود. به گزارش شاهدان عینی: در گرماگرم قیام تنباکو، نصرت‌الدوله (فرمانفرمای مشهور بعدی) فرمانی از جانب شاه نزد مجتهد برد که دستور می‌داد یا تبریز را (به سوی عتبات یا تهران) ترک گوید و یا در خانه بنشیند و سخنی نگوید. اما مجتهد در جواب گفت:

تهران نمی‌روم و آرزوی دیدن شاه را ندارم؛ چرا که او را ناصر دین گمان می‌کردم، اکنون حامی کفر است، و عتبات عالیات را هم هر وقت بخواهم خودم می‌روم، حاجت به تحکّم از طرف دیگری نیست. تبریز هم در خانه نمی‌نشینم، که شما غلّم کفر را بلند کنید! ناچار از دفاع و جهادم، و تکلیف دینی خود را چنین می‌دانم... .

به شاه تلگراف کنید که سلطنت قاجار بسته به هواخواهی اهالی آذربایجان است، حال که شما اهالی آذربایجان را از خود می‌رنجانید نتیجه خوب نخواهد داشت... .

گزارشگر ماجرا می‌افزاید: بعد از عرض مراتب به حضور همایونی، حکم تلگرافی برای موقوف شدن رژی در داخله ولایات ایران آمده است.^{۶۴}

مجتهد چندی پس از پیروزی آن قیام، به تهران آمد و هنگام ورود وی، که جنبه نوعی تبعید داشت، مردم پایتخت پیشوازی باشکوه از وی به عمل آوردند.^{۶۵} اعتمادالسلطنه، وزیر ناصرالدین شاه که در ۲ جمادی الاول ۱۳۱۱ با مجتهد در تهران دیدار داشته، مجتهد را دیده است که «در کمال غرور و نخوت... از دولت و سلطنت و ولیعهد و صدارت، از همه بد می‌گفت».^{۶۶} گزارش عبدالله بهرامی ظاهراً مربوط به همین زمان می‌شود، آنجا که می‌نویسد: مجتهد در خانه متعلق به میرزا ولی سراج الدوله مستوفی مازندران اقامت داشت. «ناصرالدین شاه برای ملاقات او از ارک دولتی از... کوچه [گلوبندک] عبور نمود... ناصرالدین شاه ترجیح داده بود که پیاده به زیارت جناب مجتهد بیاید...».^{۶۷}

در یک کلام: حاجی میرزا جواد آقا، در برابر زورگوییهای ارباب قدرت، حامی و پناه مردم بود: در سال ۱۳۳۱ق، فردی تبریزی مدّعی شد ملکی که در تصرف عبدالحسین میرزا فرمانفرما (داماد ناصرالدین شاه، و حاکم مقتدر عصر قاجار) است مال او بوده و فرمانفرما (۲۵ سال پیش، زمان سلطنت ناصرالدین شاه) جبراً از چنگ او بیرون آورده است، و دعوا را به محضر شرع حاجی میرزا حسن آقا مجتهد تبریزی (برادرزاده میرزا جواد آقا) برد. فرمانفرما که نگران صدور حکم میرزا حسن علیه خویش بود نامه‌ای به دامادش عباس میرزا سالار لشکر نوشت (۲۳ محرم ۱۳۳۱ق) و در آن، با اشاره به دوران حیات و حکومت شرعیه حاجی میرزا جواد آقا نوشت: «...در آن موقع، مثل مرحوم مغفور مظفرالدین شاه شخص عادل و مرحوم حاج میرزا جواد آقای مجتهد با آن قدرت در تبریز بودند چگونه کسی ممکن بود ملک دیگری را جبراً بخرد؟».^{۶۸} این گواهی از شخصیتی چون فرمانفرما، رجل قدرتمند عصر قاجار و بسته نزدیک آن سلسله، در مورد نفوذ و نقش دادخواهانه میرزا جواد آقا مجتهد، بسیار مهم و قابل توجه است.

ادیب الممالک فراهانی، شاعر مشهور عصر مشروطه، در مدح میرزا جواد آقا مجتهد قصیده‌ای دارد که به تاریخ ۲۵ محرم ۱۳۰۸قمری در باغ مجتهد سروده است. در این قصیده وی بر چند خصلت میرزا جواد آقا (همچون دادخواهی و جود) انگشت تأکید می‌نهد:

دو خصلت است در این بوستان که باغ ارم از این دو خصلت دلکش بعید بود و بری
 نخست کاین چمن از داد زاد و آن ز ستم و دیگر آن که ارم شد نهان و این مرئی...
 جهان حکمت و تقوی، سپهر فضل و خرد بهار رحمت و بستان معرفت یعنی
 جناب مجتهد العصر و الزمان که بود کف جوادش فلک وجود را جودی
 سپس به بیماری سخت و شفای وی کرده و می گوید:

به تازه‌رویی او تازه گشت دین رسول به زندگانی او زنده شد ولای علی (ع)^{۶۹}

کارنامه درخشان حاجی میرزا جواد آقا در ستیز با استعمار و استبداد، گذشته از عامه مردم، وی را نزد خواص نیز محبوب ساخته بود، تا آنجا که نوشته‌اند: وی «در وجهه و نفوذ به آنجا رسید که به ناصرالدین شاه گزارش دادند که چندین اصلاح طلب، او را نامزد سلطنت کردند».^{۷۰} گفتنی است که در یکی از گزارشهای محرمانه به ناصرالدین شاه می‌خوانیم که ملکم خان «در کتابچه آخری» خویش «سلطنت را مخصوص حاجی میرزا جواد مجتهد کرده است و شخصی که مجمع پسران حاجی سید مرتضی^{۷۱} با صوابدید او کار می‌کند میرزا آقا پسر مجتهد است». شاه در ذیل گزارش مزبور می‌نویسد: «در فقره تنبیهات پسران سید مرتضی، مردکه صحیح نوشته است. باید پدر اینها را آتش زد و به همین ترتیبات اینها را تنبیه کرد. همین مسوده را محرمانه برای ولیعهد بفرستید که در صدد این تنبیهات باشد بی‌مجازات و تنبیه سخت چطور اطمینان از آتیه حاصل می‌شود».^{۷۲} هواداری ملکم از علما، البته، ریاکارانه و مزورانه بود. اما این گزارش نشان می‌دهد که نفوذ و محبوبیت اجتماعی میرزا جواد آقابه حدی بوده که روشنفکر زمانه نیز به عنوان بهترین جایگزین موجود (به لحاظ نفوذ مردمی و انجام اصلاحات) چشم به میرزا جواد آقا داشته است. مدرّس تبریزی می‌نویسد: مجتهد «در اثر وجهه ملی فوق‌العاده که داشته امرا و حکام وقت از وی ترسناک و اندیشناک بودند، اوامر و احکام او را با کمال تذلل قبول و اجرا می‌کردند و اصلاً قدرت رد آنها را نداشتند».^{۷۳}

علاوه، کسروی، خود اعتراف دارد که: «مردم جانفشانیها در راه» مجتهد «می‌نموده‌اند». کسانی که با دینامیزم روابط و مناسبات اجتماعی میان ملت و روحانیت شیعه در کشورمان آشنایند، نیک می‌دانند که علاقه مردم «ستم‌دیده» آن روزگار (در حد «جانفشانی») به یک رجل دینی، جز حاصل دفاع جدی شخصیت مزبور از جان و مال آنان در برابر حکام جائر نبوده است.

میرزا علی خان لعلی (متوفی ۱۳۲۵ق) شاعر توانای عهد قاجار در وصف میرزا جواد آقا نکته‌ای نغز دارد:

با سبطیان، کلام تو چون گفته کلیم با قبطیان عصای تو چون کام ازدها

در مسند شریعت غرّا به خاص و عام قول تو باد رهبر و، رای تو ره‌نما^{۷۴}

مجتهد در ۱۷ شعبان ۱۳۱۳ق، کمتر از یک سال پس از درگذشت میرزای شیرازی، در تبریز درگذشت. «موقع وفات او چند روز تعطیل عمومی شد و در تمامی بلاد ایران مجالس ترحیم منعقد گردید...»^{۷۵}

اینک می‌توان یک بار دیگر سخن کسروی در باره میرزا جوادآقا را مرور کرده و عیار صحت آن را در ربط با آنچه فوقاً گذشت سنجید.

برچسب ناآگاهی به تمامی عالمان مبارز

کسروی - چنان که دیدیم - به مجتهد تبریزی و سایر مجتهدان آذربایجان نسبت «ناآگاهی» داده است. جالب است بدانیم که وی عموم رهبران دینی و حتی مصلحان و مبارزان مذهبی را (از سید جمال اسدآبادی گرفته تا مدرس و خیابانی) به ناآگاهی و خودخواهی متهم ساخته است!

از نظر او: سید جمال الدین اسدآبادی «به کار بزرگی برخاسته بوده، ولی راه آن را نمی‌شناخته و آنگاه هیچ‌گاه خود را فراموش نمی‌کرده...»^{۷۶} (بخوانید: نادان و جاه‌جوی بوده است!). میرزا کوچک‌خان و یاران او مردانی «کوتاه بین و ساده» بوده «و از دوران‌دیشی و شناختن سود و زیان کشور بی بهره» بوده‌اند!^{۷۷} (قبلاً هم دیدیم که در «تاریخ پانصد ساله خوزستان» جنگلیان را جمعی از «گردنکشان و خودسران» شمرده بود!).^{۷۸} شیخ محمد خیابانی، به رغم نیکخواهی و دلسوزیش برای کشور، «یک راه روشنی در اندیشه نمی‌داشت»^{۷۹} و بیانیه وی که بر دو اصل «برقرارداشتن آسایش عمومی و از قوه به فعل آوردن رژیم مشروطیت» تکیه داشت، حاکی از «بیمایگی کار» او و همدستانش بوده و ضمناً نشانگر «بی‌پروایی خیابانی به مردم» است!^{۸۰}

در همان ایام، شهید مدرس پرچم قیام بر ضد قرارداد ۱۹۱۹ و وثوق الدوله - کاکس را در تهران بر دوش داشت. داوری کسروی در باره مدرس را نیز لابد بایستی از تصویر کلی‌ای که وی از مخالفان قرارداد ننگین و وثوق الدوله به دست می‌دهد، بازجست:

...بیرون آمدن این پیمان‌نامه ناخشنودی سختی در مردم پدید آورد و در هر کجا تکانی پیدا شد... راستی آن است که گذشته از خود پیشامد و برخورد آن به همه کس، انگیزه‌هایی در میان بود که به سختی شور و هیاهو می‌افزود:

نخست یک دسته از آزادیخواهان از بیکاری دلتنگ گردیده و افتادن کابینه را با ناشکیبایی آرزو می‌کردند. دوم هوجبایان که گفتیم با هر کابینه دشمنی می‌نمودندی و افتادن آن را خواستندی... و به یک چنین بهانه‌ای نیازمند می‌بودند. سوم یک گروه کوتاه‌اندیش چون از کوششی نتیجه برنگیرند و یا در کشاکشی شکسته بیرون آیند در پی کسی باشند که گناه را به گردن او گذارند و با شور و هیاهو بر سر او پزند و خشم خود را فروریزند و بدینسان از زیر شرمساری بیرون آیند. توده ایران در این هنگام

چنین حالی می‌داشتند و به داشتن یک کسی که همه گناهما را به گردن او اندازند نیازمند و آرزومند می‌بودند و آن کس وثوق الدوله را یافتند...^{۸۱}!

تأثیر این اظهارات مشعشع! در خواننده ناآگاه، «ایجاد بدبینی شدید به پیشینه مبارزات ضد استعماری ملت ایران و تصور منفی از پیشوایان خبیر و دلسوز آن (نظیر شهید مدرس)» خواهد بود. چنان‌که خواننده آگاه نیز، پس از قرائت این سطور، رویش دو شاخ تعجب! را بر فراز سر خویش احساس خواهد کرد!

کسروی حتی علمای مشروطه خواه ایران و عراق: طباطبایی، بهبهانی، آخوند خراسانی، شیخ عبدالله مازندرانی و... را نیز (که «ظاهراً» به آنان ارادت نشان می‌دهد) از برچسب «ناآگاهی» محروم گذاشته و راجع به آنان می‌نویسد: «از کشورداری و چگونگی پیشرفت توده و این‌گونه اندیشه‌ها بسیار دور می‌بودند»^{۸۲}!

تعریف از میرزا ملکم خان

شگفتا که همین کسروی، وقتی به میرزا ملکم خان (بنیانگذار فراموشخانه فراماسونری در ایران، مشوق سرمایه‌گذاری خارجی در ایران و دلال قراردادهای استعماری رویتر و لاتاری، و طراح تز «اخذ تمدن فرنگی بدون تصرف ایرانی») می‌رسد، لحنش کاملاً عوض شده و او را به «فهم و بیداری» می‌ستاید:

به امتیازهایی که به بیگانگان داده می‌شده خرده می‌گرفته و زیان آنها را باز می‌نموده میرزا ملکم خان... مرد بافهم و بیداری بوده و از سیاست دولتهای اروپایی در باره آسیا آگاهی درستی یافته، دلش به حال ایران می‌سوخته، و این بوده که به بیداری مردم می‌کوشیده.

در زمان صدراعظمی حاجی میرزا حسین خان [سپهسالار] این همراز و همدم او بوده... و این بیگمان است که... به امتیازهایی که به بیگانگان داده می‌شده خرده می‌گرفته و زیان آنها را باز می‌نموده، چیزی که هست ملکم از دسته «فریرماسون» بوده و نوشته هایش آن رنگ را داشته است، و ما چون از اندیشه و خواست آن دسته آگاه نیستیم در باره ملکم نیز داوری نخواهیم توانست.^{۸۳}

سخنان فوق، ضمناً حاکی از «بی اطلاعی شدید و آشکار» کسروی از واقعیات تاریخی نیز هست. سخن کسروی را با انضمام آن به کلامی دیگر از وی، نقد می‌کنیم. چهار صفحه بعد از نوشته فوق، می‌نویسد: «در زمان سپهسالار، امتیاز کشیدن راه آهن از بوشهر تا گیلان به انگلیسیان داده شده بود، که می‌باید آن را از لغزشهای سپهسالار شمرد».^{۸۴}

اولاً، در زمان سپهسالار تنها امتیاز کشیدن راه آهن به انگلیسیها داده نشد، بلکه این امتیاز، بخشی از یک رشته امتیازات دور و دراز (نظیر امتیاز بهره‌برداری از معادن و جنگلها و زمینهای بایر،

حضر قنوات، ساختن آسیا و کارخانجات، و تأسیس بانک و خط تلگراف و... در ایران) بود که تاریخ، به درستی، از آن با عنوان «امتیازات رویتر» و تراج «بیسابقه» ثروت ایران یاد می‌کند.^{۸۵} ثانیاً، تاریخ نه تنها از «خرده گیری» ملکم خان به امتیازات استعماری اثری به دست نمی‌دهد، بلکه از وی به عنوان دلال قراردادهای رویتر و لاتاری یاد می‌کند و «همرازی و همدمی» او با سپهسالار^{۸۶} نیز (که کسروی به آن اشاره می‌کند) فلسفه ای جز واسطگی و دلالی برای تصویب قرارداد رویتر نداشته است.^{۸۷}

فریدون آدمیت می‌نویسد: «ملکم چاره کار را در این می‌دید که باید از مدیران و مشاوران و کمپانیهای خارجی مدد خواست و انجام امور را به دست آنها سپرد».^{۸۸} به نوشته همو: ملکم معتقد بود که: «در اخذ اصول تمدن جدید و مبانی ترقی عقلی و فکری حق نداریم در صدد اختراع باشیم. بلکه باید از فرنگی سرمشق بگیریم...».^{۸۹} او دولت ایران را برای توسعه عمران و آبادی کشور، تشویق به «استقراض از اروپاییان» می‌کرد و اصرار داشت ثابت کند که این امر به هیچ روی خطری برای استقلال و تمامیت ارضی کشور در بر ندارد: «ملل فرنگستان در ممالک، هیچ کار و مقصودی ندارند مگر ازدیاد آبادی و توسعه تجارت دنیا!» و هنگامی که یک دولت اروپایی یک کشور آسیایی را تصرف می‌کند به خاطر لذت پیروزی نیست بلکه بیشتر برای بازرگانی و سود متقابل است، «از مالیات هند یک دینار عاید خزانه انگلیس نمی‌شود!»^{۹۰}

می‌دانیم که سپهسالار پس از عقد قرارداد رویتر، و بردن شاه به اروپا، مورد هجمه شدید علما قرار گرفت و شاه در بازگشت به ایران، از آنجا که تخت و تاج خود را با بقای سپهسالار جدأ در خطر می‌دید، وی را از صدارت عزل کرد (و البته چندی بعد دوباره بر سر کار گماشت). ملکم در ۲۱ صفر ۱۲۹۳ق از لندن تلگرافی به سپهسالار زد و ضمن ابلاغ تأسف شدید گلاستون، نخست وزیر «اسلام ستیز» انگلیس،^{۹۱} از عزل وی، فرصت را برای دفاع از امتیازات خارجی مغتنم شمرد. کلامش را برای سنجش عیار صحت گفته کسروی که مدعی است: ملکم «به امتیازهایی که به بیگانگان داده می‌شده خرده می‌گرفته و زیان آنها را باز می‌نموده!» نقل می‌کنیم:

خداوندگارا، چند روز پیش از این مستر گلاستون را در خانه خود و در دو مجلس دیگر دیدم... گفت از این که میرزا حسین خان را از صدارت دور کردند نهایت تأسف را دارم، زیرا... حسین خان هم وزیر باکفایت، هم دولتخواه حقیقی، و هم شخصاً مرد بسیار معقول و متدین [!] بود...

به توسط روزنامه ها می‌شنوم که اولیای دولت... بعضی امتیازات به کمپانیهای خارجه داده‌اند. اگرچه از تفصیل این امتیازات بهیچوجه خبر ندارم، اما از وقوع این معاملات، نهایت خوشبختی را دارم...^{۹۲}

در مورد (به اصطلاح) مبارزات ملکم با «خودکامگی» و تلون وی در این راه نیز نکات گفتنی بسیار است که آن را به فرصتی دیگر می‌گذاریم.

عضویت در فراماسونری

کسروی، در کلامی که گذشت، از «اندیشه و خواست» دسته فراماسون، اظهار بی‌اطلاعی کرده است:

ملکم از دسته «فریرماسون» بوده و نوشته‌هایش آن رنگ را داشته است، و ما چون از اندیشه و خواست آن دسته آگاه نیستیم در باره ملکم نیز داوری نخواهیم توانست.

و این در حالی است که او خود جزو «انجمن آسیایی همایونی (یا سلطنتی) لندن» بود که به تعبیر آیت الله حاج شیخ حسین لنکرانی، بزرگترین لژ فراماسونری در خاورمیانه است. کسروی در روی جلد کتابش: *نامهای شهرها و دیه های ایران*^{۹۳} صریحاً به عضویت خویش در «انجمن آسیایی همایونی (یا سلطنتی) لندن» اشاره دارد که مرکز آن در لندن بوده،^{۹۴} ریاست افتخاری آن را پادشاه انگلیس بر عهده داشته^{۹۵} و نشانهای آن را پادشاه مزبور به توصیه شورای انجمن عطا می‌کند.^{۹۶} کسروی، ضمناً این کتاب را «به آزاد مرد راد، دانشمند سترگ خان بهادر آمرزا محمد» هدیه کرده^{۹۷} است که که پدر و برادرش (احمد و علی) بترتیب «منشی کنسولگری» و «ژنرال کنسول» انگلیس در بوشهر بودند.^{۹۸} خود میرزا محمد (یا محمد احمد) خان بهادر را نیز با این سمتهای استعماری می‌شناسیم: سر آرنولد ویلسون (مأمور اعزامی از سوی حکومت انگلیسی هند در ۱۹۰۷-۱۹۱۴ به خوزستان، و کنسول بعدی بریتانیا در اهواز) از خان بهادر به عنوان «منشی باوقای» ژنرال سِر پرسی سایکس در مذاکره با شیخ خزعل در مورد امور شرکت نفت ایران و انگلیس یاد می‌کند.^{۹۹} سِر پرسی سایکس، همان بنیانگذار مشهور پلیس جنوب است^{۱۰۰} و خان بهادر در سفر ژنرال سایکس به سیستان و قائنات نیز که در اواخر قرن نوزدهم میلادی صورت گرفت، همراه سایکس بود.^{۱۰۱} خان بهادر در سالهای ۱۳۱۰-۱۳۱۱ شمسی مباشرت فروش املاک شیخ خزعل را (از سوی ویلسون، رئیس شرکت نفت انگلیس) در بصره بر عهده داشت^{۱۰۲} و در آن شهر، وکیل الدوله و نماینده تجاری انگلیس شمرده می‌شد.^{۱۰۳} چنان‌که پس از اشغال عراق توسط انگلیسیها نیز، از سوی آنان به عنوان حاکم سیاسی کربلا برگزیده شد.^{۱۰۴}

اسماعیل راتین می‌نویسد: خان بهادر «قبل از جنگ بین‌الملل اول، در منطقه خلیج فارس [با انگلیسیها همکاری داشت و هنگام حمله آنها به عراق به سمت معاون نماینده سیاسی انگلستان در کربلا تعیین گردید و مرحوم کسروی در کتابهایش از او به نیکی یاد می‌کند».^{۱۰۵} زمانی که هزاران نفر از مردم و عشایر سلحشور کربلا، در صحن حضرت سید الشهداء اجتماع کرده و از سوی برخی از رهبران نهضت، سخنرانیهای پرشوری علیه انگلیس و لزوم جهاد خونین بر ضد آنان ایراد شد (۴ شوال ۱۳۳۸ق / ۲۱ ژوئن ۱۹۲۰م)، همین جناب خان بهادر «نامه‌ای به ویلسون (نماینده سیاسی انگلیس در

عراق) ارسال کرده و وضعیت بحرانی کربلا را به وی گوشزد نمود و از او خواست برای جلوگیری از نهضت ملت، تصمیمات فوری اتخاذ کند. ویلسون نیز، مازور بولی، حاکم سیاسی خله، را مأمور سرکوب نهضت در کربلا ساخت. پیرو این دستور، مازور بولی با لشگری مجهز به زره پوش و مسلسل و توپ، شهر کربلا را محاصره کرد (۵ سوال ۳۸) و اعلام کرد که باید ۱۴ تن از رؤسای شهر، خود را به نیروهای انگلیسی تسلیم کنند. وی به هشدار مرحوم آیت‌الله العظمی میرزا محمدتقی شیرازی (مرجع بزرگ تشیع و رهبر ثوره عشرين) گوش نداد و چنین بود که شعله نبرد میان علما و عشایر شیعه دجله و فرات (به رهبری میرزا و سپس شیخ الشریعه اصفهانی) با بریتانیا بالا گرفت و خاک عراق به خون رزمندگان مسلمان و ضد استعمار آن سامان گلگون شد...^{۱۰۶}

اصولاً القابی چون خان بهادر، بهادر خان و خان صاحب، عناوینی بود که انگلیسیها (همراه نشانهایی چون نشان قیصر یا سنت میشل) به عمال و خادمان خود می‌دادند.^{۱۰۷} اعتمادالسلطنه می‌نویسد: «...دیدن آقا حسن و کیل الدوله [انگلیس در کرمانشاه] که از کرمانشاهان تازه آمده رفتیم. نشان سنت میشل با لقب بهادرخانی از طرف دولت انگلیس به حاجی آقا حسن داده شده و این دلیل بر کمال اعتمادی است که انگلیس به او دارد».^{۱۰۸} چنین کسی، واسطه ورود کسروی به لژ فراماسونری بود^{۱۰۹} و به نوشته راثین، کسی است که کسروی «در کتابهایش از او به نیکی یاد می‌کند».^{۱۱۰}

گفتنی است که دو تن، واسطه ورود کسروی به انجمن آسیایی همایونی بوده‌اند: یکی همین میرزا محمد خان بهادر، و دیگری سِرِ دنیس راس (مستشرق مشهور انگلیسی)^{۱۱۱} که در جشن هزاره فردوسی (تهران، ۱۳۱۳ ش) شرکت داشت و حامل تبریکات سِرِ جان سیمون وزیر خارجه انگلیس به اعضای کنگره بود.^{۱۱۲}

دکتر عیسی صدیق که در جشن هزاره فردوسی (تهران، ۱۳۱۳) با سِرِ دنیس راس از نزدیک دیدار داشته، او را از جمله دیپلماتهای انگلیسی می‌داند که سالها اقامت در هند زیر سلطه بریتانیا، از آنها عنصری مستعمره‌چی و دارای خوی استکباری ساخته بود.^{۱۱۳}

ماهیت این انجمن ماسونی را، از جمله، می‌توان از ماهیت بنیانگذاران و اعضای آن شناخت؛ سِرِ گور اوزلی (که وی را، به درستی، عامل شکست ایران در جنگ با روسیه تزاری در زمان فتحعلیشاه می‌شمردند)^{۱۱۴} «از بنیانگذاران انجمن سلطنتی آسیایی انگلستان» بوده است.^{۱۱۵} دیگر از اعضای این انجمن، ابراهیم ولنتاین ویلیامز جکسن (۱۸۶۲-۱۹۳۷م) استاد آمریکایی تبار دانشگاه کلمبیا است. وی تألیفات متعددی دارد که یکی از آنها کتاب «ایران در گذشته و حال» است که با عنوان «سفرنامه جکسن به فارسی ترجمه شده است».^{۱۱۶} جکسن با سفارت آمریکا در ایران و میسیونهای تبشیری وابسته به آن کشور در آمریکا و ایران ارتباط داشت و هنگام گشت و گزار در کشورمان، در اصفهان و ارومیه و همدان، مهمان آنها بود.^{۱۱۷} وی در کتاب خویش از باب و بابیگری ترویج و تعریف می‌کند.^{۱۱۸} همچنین

باید از تعلق شدید او به ایران شاهنشاهی قبل از اسلام، و مظاهر و مآثر به جا مانده از آن دوران، و نیز زردشتیگری و اوستا و این گونه امور یاد کرد که در سراسر کتاب وی (همچون فصل یا بخش^{۱۱۹} کتاب) منعکس است.

بنابر آنچه گفتیم، اظهار «بی اطلاعی مطلق» کسروی از «اندیشه و خواست». انجمنهای ماسونی، دروغ بوده و حاکی از «بی تقوایی» و سوء اخلاق اوست، که شواهد بسیاری بر آن می‌توان اقامه کرد. مجتبی مینوی، کسروی را به خصال چو بی‌ذوقی، بدطینتی، حسادت و نمک‌شناسی متهم ساخته و با اشاره به حضور کسروی و محمد تقی بهار و دیگران در درسهای «پهلوی و فرس قدیم» پرفسور هرترلد آلمانی، می‌نویسد: «بهار و کسروی بعد از آن مجالس درس (که ظاهراً از چهل مجلس بیشتر بود) به کار مستقل و اقتباس از کارهای زردشتیان هند هم پرداختند و بعضی کتب منتشر ساختند و مقالات نوشتند و در سر این کار و موضوعهای دیگر با هم معارضه و مبارزه قلمی کردند، و سببش تا آنجا که من می‌توانم حکومت کنم بی‌ذوقی و بدطینتی مرحوم کسروی بود که بسیار حسود هم بود و به همه بد می‌گفت و هیچ کس را غیر از خودش قبول نداشت و حتی در مورد معلمی هم که به از درس داده بود، یعنی هرترفلد، عاقبتاً الامر به مضمون نمک‌خوردی نمکدان را شکستی عمل کرد و در مجله ارمغان به او دشنام داد و تهمت زد: باده با محتسب شهر نوشی زنهار / بخورد بادهات و سنگ به جام اندازد!»^{۱۲۰}

در همین راستا، ابراهیم صفایی نیز کناره‌روی کسروی را از دادگستری در زمان داور، ناشی از فساد اخلاقی وی شمرده و می‌نویسد: «کسروی هنگامی که رئیس دادگاه شهرستان بود به همسر یکی از صاحبان دعوی شیفته گردید. پس از چندی آن زن از شوهر خود جدا شد و با کسروی ازدواج کرد و همسر دوم او شد. شوهر آن زن به داور وزیر دادگستری شکایت کرد و کسروی به دستور داور منتظر خدمت شد. سپس تقاضای بازنشستگی کرد و به وکالت دادگستری پرداخت. ارادتمندانش شایع ساختند که او در یک دادرسی، رضا شاه را محکوم کرده و به این مناسبت منتظر خدمت شده است. ولی این یک شایعه ساختگی بود. کسروی کتاب «شهریاران گمنام» را به تیمورتاش اهدا کرده بود و در کتاب «ده سال در عدلیه» نیز تیمورتاش را ستوده بود»^{۱۲۱}.

راز مخالفت کسروی با علما

این‌که کسروی جمیع عالمان را (از سید جمال‌الدین اسدآبادی گرفته تا آخوند خراسانی و دیگران) به اتهام «ناآگاهی» فرو می‌کوبد و متقابلاً میرزا ملکم خان (چهره پیشتاز غربزدگی در ایران) را به «فهم و بیداری» می‌ستاید، علتی جز اعتقاد و تمسک آن عالمان به احکام شریعت و تعلق تام و تمام ملکم خان به غرب و غربزدگی ندارد. بر این نکته می‌توان دهها گواه و سند از کلام خود کسروی شاهد آورد، که برخی از آنها در خلال مطالب گذشته مذکور افتاد و به برخی دیگر ذیلاً اشاره می‌کنیم:

۱. در کتاب «دادگاه» می‌نویسد: «مشروطه چیست؟... مشروطه آن است که بیست یا سی میلیون مردم که در کشوری می‌زیند آنجا را خانه خود دانند و در راه نگهداری آن و آبادی آنجا به هرگونه کوشش و جانبازی آماده باشند». آنگاه تشیع را در کنار خراباتیگری و مادیگری به یک چوب رانده و از فکر و تلاش برای حفظ و آبادی وطن دور می‌داند: «چنین چیزی با صوفیگری و شیعیگری و خراباتیگری و مادیگری چه سازشی تواند داشت؟!»^{۱۲۲}

۲. دیدیم که کسروی، حتی در باره آخوند خراسانی و همفکران وی نیز مدعی شده است که آنان «از کشورداری و چگونگی پیشرفت توده و این گونه اندیشه‌ها بسیار دور می‌بودند»^{۱۲۳} دقت در عبارات کسروی^{۱۲۳} نیک نشان می‌دهد که اتهام علما (از سوی کسروی) به «دوری و ناآگاهی از اندیشه کشورداری و پیشرفت توده»، دلیلی جز طرفداری آنان از قوانین شرع و مخالفتشان با تصویب و اجرای «قوانین ضد اسلامی» در کشور نداشته است!^{۱۲۵}

۳. کسروی، «دو سید و همدستان ایشان» را نکوهش می‌کند که «معنی زندگانی توده‌ای و کشور، و چگونگی پیشرفت را بدانسان که در میان اروپاییان می‌بود» به مردم نیاموختند و این را «لغزشی از ایشان» می‌شمرد و سپس می‌نویسد: «این کار نتیجه آن را داد که تا دیرگاهی در همه جا رشته در دست ملایان و روضه‌خوانان می‌بود، و اینان به دلخواه خود مشروطه را همان رواج «شریعت» می‌زندیدند [؟ کذا]، و از قرآن و «حدیث» دلپلها یاد می‌کردند... وانبوه مردم جنبش را جز برای همین نمی‌دانستند. داستان حاجی شیخ فضل‌الله نوری و پیشنهادهای او را به مجلس، خواهیم آورد. تا دیری مردم، گیج این کارها می‌بودند... سپس کم‌کم اندیشه‌های دیگری پراکنده گردید»!^{۱۲۶}

۴. نیز با اشاره به عالمان و مجتهدان برجسته تبریز در عصر قاجار (خاندان مجتهدیه‌های تبریز، و نیز میرزا صادق آقا و برادرش حاجی میرزا محسن آقا، حاجی میرزا ابوالحسن انگجی و...) می‌نویسد: «اینان، چه نیکان و چه بدانشان، جز به زبان مردم نمی‌بودند»!^{۱۲۷} آنگاه در توجیه این داوری عجیب، می‌گوید: زیرا نیکان علما هم (با وجود پرهیز از پول‌اندوزی و جاه‌طلبی) روی تعلیم آموزه‌های «کیش شیعی و اصول و فقه و حدیث و قرآن» به مردم «پافشاری» کرده «و آنان را با یک رشته کارهای بیهوده‌ای، از گریستن و سینه زدن و به زیارت رفتن و دعای نذبه خواندن و مانند اینها واداشتندی و... به این سان مردم را سرگرم گردانیده، از یاد کشور و توده بازداشتندی»!

در ادامه می‌افزاید: «اینان، چه بدان و چه نیکان، هیچگاه به یاد نیاوردندی، که این کشور را که ما در آن می‌زییم، دشمنانی هست که به بردنش می‌کوشند و می‌باید ما را نیز به نگهداشتنش کوشیم و همواره بیدار باشیم و بسیج‌افزار کنیم - چنین چیزی را نه خود اندیشیدندی، و نه اگر کسی گفتم گوش دادندی...»!^{۱۲۸}

براستی که «آگاهی» از تاریخ و «انصاف» در داوری! در این کلمات موج می‌زند! معلوم نیست شرکت فعال علما در ۱. جنگ ایران و روس (به رهبری آیت‌الله العظمی سید محمد مجاهد) در عصر فتحعلیشاه، و نبرد با قشون متفقین (روس و انگلیس) در جنگ جهانی اول و پس از آن (توره‌عشرین)، ۲. در جنبش تنباکو (به رهبری آیت‌الله العظمی میرزای شیرازی) در عصر ناصرالدین شاه، و نیز ۳. حمایت آنان از «شرکت اسلامی» (که هدف آن، ترویج منسوجات «وطنی» و مبارزه با «استعمار اقتصادی» غرب بود) در عصر مظفرالدین شاه و آن همه نطقها و اعلامیه‌ها و رساله‌های آنان (در طول قرن ۱۳ و ۱۴ ق / ۱۹ و ۲۰م) بر ضد سلطه سیاسی - نظامی - اقتصادی استعمار غرب، و متقابلاً هراس شدید استعمار از آنها - که شرح آن مثنوی هفتاد من کاغذ شود - را به چه چیز حمل باید کرد؟! و این همه نمونه تاریخی از درگیری روحانیت شیعه با استعمار غرب و شرق، چگونه و به چه دلیل از ذهن یا قلم مورخ «پراطلاع» و «منصف»! بی چون جناب کسروی دور مانده است؟!^{۱۳۶} و آیا او حساب نمی‌کرد که روزی با کشف این بی اطلاعی (و به تعبیری دقیقتر) بی انصافی آشکار او،^{۱۳۷} اعتبار نوشته‌ها و داوریه‌هایش بشدت مخدوش خواهد گشت؟!

نکته بودار و سؤال انگیز

بر آگاهان به تاریخ پرنشیب و فراز ایران (به‌ویژه تاریخ دو قرن اخیر این سرزمین) کاملاً روشن است که تشیع، در کشورمان، حکم «ملاط» وحدت ملی را دارد و روحانیت شیعه نیز (از جنگ ایران و روس و جنبش تنباکو تا قیامهای خونین ۳۰ تیر و ۱۵ خرداد و ۲۲ بهمن) همواره در خطوط مقدم پیکار با استعمار قرار داشته است. حملات بی پروای کسروی به تشیع و روحانیت (که نتیجه‌ای جز تضعیف «بنیان» وحدت ملی و هجوم به «صفوف مقدم» جبهه ضد استعمار در این سرزمین نداشته و خدمتی آشکار و مستقیم به دشمنان آزادی و استقلال ایران می‌باشد) بسیار «سؤال انگیز» است و بیگمان کسروی آن قدر خام نبوده که زیانهای این کار را، آن هم در روزهای اشغال ایران (پس از شهریور ۲۰)، در نیابد.

وقتی این نکته «بودار و سؤال انگیز» را، در کنار مسائل دیگری چون «ارتباط صمیمی» کسروی با عمال سیاست انگلیس (خان بهادر و دنیس راس) و نیز آزادی عمل و همسویی او با رژیم برآمده از کودتای «انگلیسی» سوم اسفند ۱۲۹۹ می‌گذاریم، سوء ظن هر تاریخ‌پژوه «نکته سنج» را بشدت بر می‌انگیزد. پیش از این، سخن جلال آل احمد را در باره همسویی کسروی با سیاست ضد مذهبی پهلوی نقل کردیم و وعده دادیم در ادامه بحث، کلام احسان طبری را نیز در این زمینه بیاوریم.

احسان طبری، در تحلیل این همسویی، به ژرفای قضیه نفوذ کرده و در افشای «راز مگوی تاریخ ایران» جرئت درخور تحسین از خود نشان داده است (هرچند کلامش - به شیوه معهود «چپ نگاران» - خالی از «القاء ایدئولوژی» نیست):^{۱۳۸}

رضا شاه که در دوران عروج خود، پس از عوام فریبیهای جمهوری خواهانه، دست به تظاهرات مذهبی زد... روش خود را بتدریج دگرگون نمود و سیاست عقب زدن نفوذ روحانیت و بسیاری از آداب مذهبی را به سود تجدد و اروپاییگری دنبال کرد...

این واکنش رضا شاه علیه آن^{۱۳۲} مذهبی بود که نمی‌خواست تن به مرکزیت بدهد و برای خرد حق خاصی در امور قانونگذاری و فرهنگی و اوقاف و اصولاً اداره مردم قائل بود. تمایل رضا شاه به تضعیف روحانیت شیعه، تنها^{۱۳۳} از تمایلات خودش برای از میان برداشتن رقیب منشأ نمی‌گردد؛ استعمارطلبان انگلیس نیز از درزان حوادث تنباکو و فتوای میرزا حسن شیرازی به عنوان مجتهد اعلم، در نکشیدن قلیان و عدم معامله دخانیات، این نیرو را شناخته بودند. برخیها حدس می‌زنند میرزای شیرازی با شیخ فضل‌الله نوری ارتباط داشته و اعدام شیخ فضل‌الله نوری، اقدامی بود به منظور انتقام ستانی استعمار از «فضولی» روحانیت و قبضه کردن امور (؟).^{۱۳۴}

نیروی روحانیت در جریان انقلاب مشروطیت نیز نفوذ زاینمندی برای اشرافیت و استعمار، در توده های مردم نشان داد. بعدها نیز از خیابانی گرفته تا مدرّس، روحانیونی پیدا شدند که برای سیاست استعماری انگلستان مشکلاتی پدید می‌آوردند. لذا از نو قالب‌گیری و بازسازی روحانیت شیعه برای آنان نیز در دستور روز بود.^{۱۳۵}

در زمان رضا شاه، تشیع قرون وسطایی [!؟] با تمام آداب و رسوم سنتی، با تمام دعاوی خود که حکومت را «جائر و غاصب»، و ولایت را حقّ امام یا فقیه می‌شمرد، نمی‌توانست برای دیکتاتوری... قابل هضم باشد. به این جهت ما با یک سیاست صریح درگیری با روحانیت روبرو هستیم.^{۱۳۶}

رضا شاه تا حدّی «رفورم» خود مذهب را نیز غیر مستقیم تشویق می‌کرد، و مسلماً بدون موافقت شهربانی نبود اگر کسانی مانند شریعت سنگلجی یا سید احمد کسروی... نغمه های مذهبی تازه ای را تقریباً بدون ترس از ممنوعیت عامّ انتشار نظریات در مجامع عمومی ساز کردند.^{۱۳۷}

شریعت سنگلجی در ایام رضا شاه که از آزادی وجدان و عقیده خبری نبود، آزادانه بر بالای منبر عقاید خود را پخش می‌کرد.

رضا شاه، که با مذهب به شکل گذشته آن، به شکلی که سید حسن مدرّس نماینده آن بود، در افتاده بود می‌خواست با دینی موافق میل خود روبرو باشد که بهترافزار سیاست از قرار گیرد.^{۱۳۸}

آیا آثار تاریخی کسروی، از تعصبات ضدّ مذهبی خالی است؟!

برخی از افراد میان آثار تاریخی و غیر تاریخی کسروی فرق گذاشته و نوشته‌های تاریخی او را خالی از غرض‌ورزیها و تعصبات ضدّ مذهبی مشهور و معمول وی می‌انگارند. گویی کسروی شخصیتی دو پاره داشته و در حوزه تاریخنگاری، آدمی دیگر می‌شده و کاملاً جدا و فارغ از باورها و گرایشهای سیاسی و فکری خویش عمل می‌کرده است! این تصور، علاوه بر این که منطقاً پذیرفتنی نیست، با محتویات آثار تاریخی کسروی نیز (به‌ویژه مشروطه‌نگاریهای او) در تضاد آشکار و مستقیم قرار دارد.

انتخاب تیتراهی موهنی چون «پیوستن ملایان به اوباشان»،^{۱۳۸} «جنبش ملایان و آغاز آشوب»،^{۱۴۰} «دستبردهایی که علما در قانون می‌کردند»،^{۱۴۱} «چگونه از دامهای منطق و اصول جستم»^{۱۴۲} و نیز تعبیری نظیر «در این پیشامد، از همه رسواتر ملایان بودند»^{۱۴۳} و «نمایشهای بیهوده... و نشان هوسبازی ملایان»^{۱۴۴} همگی حاکی از کینه‌توزی آشکار و بیمار گونه کسروی به علمای شیعه و نمونه‌ای از زبان و قلم پرخاجو، هتاک و ستیزناک اوست، به گونه‌ای که کمتر می‌توان نمونه مشابهی از آن در میان نویسندگان «لائیک» و حتی ضد مذهب کشورمان یافت. برخی از مطلعین، سابقه ضدیت کسروی با روحانیت را به گذشته‌های دور دوران نوجوانی او، بر می‌گردانند.^{۱۴۵}

کسروی حتی حرمت مراجع مشروطه خواه ایران و نجف را نیز (که به کرات مورد ستایش و ثناخوانی وی قرار گرفته‌اند) نگه نداشته است. در این باره، شواهد گوناگونی وجود دارد که به چند نمونه آن اشاره می‌شود:

۱. کسروی از اصلاحات (اسلامی) علما در قانون اساسی مشروطه (که می‌دانیم از قوانین اروپایی، الگوبرداری شده بود) تعبیر به «دستبرد»! می‌کند: «نمایندگان [مجلس] یک دسته «شریعت خواهی» می‌نمودند و دسته دیگر از ترس آنان به رویه کاری می‌پرداختند. اگر تقی‌زاده جلو نگرفتی، و قانون اساسی با دستبردهای [!؟] علما در مجلس خوانده شدی هرآینه پذیرفته گردیدی»!^{۱۴۶} مقصود وی از این «دستبرد»، عمدتاً اصل دوم متمم قانون اساسی مشروطه (مبنی بر نظارت فائده علما بر مصوبات مجلس شورا) است^{۱۴۷} که کاملاً مورد قبول و امضای مراجع مشروطه‌خواه نجف (آخوند خراسانی، شیخ عبدالله مازندرانی) بود و آن دو بزرگوار پس از تصویب اصل مزبور، جهت تأیید و تشیید آن «ماده شریفه ابدیه»، تلگرافی نیز توسط شیخ فضل‌الله نوری به مجلس زدند.^{۱۴۸} چنان که در مشروطه دوم هیچ چند تن از مجتهدین را برای اجرای این اصل اساسی، تعیین و به مجلس معرفی کردند که یکی از آنان همین شهید سید حسن مدرس مشهور بود. این حقایق، از دیده کسروی پنهان نبود و خود با اشاره به حمایت شخص آخوند و مازندرانی از اصل یادشده (که در اصل، پیشنهاد شیخ شهید بود) می‌نویسد: «علمای نجف از آن راه دور چگونگی را درنیافته [!؟] به حاجی شیخ فضل‌الله خوش گمانی می‌نمودند و با او همراهی نشان می‌دادند».^{۱۴۹} مع‌الوصف می‌بینیم که او، به رغم ارادت (دروغین‌ای) که به مراجع مشروطه‌خواه نشان می‌دهد، از اصلاحات قانونی مورد حمایت آنان، گستاخانه و بی ادبانه، تعبیر به «دستبرد»! می‌کند، که کاری ویژه دزدان است!^{۱۵۰}

۲. این نحوه سخن گفتن «توهین آمیز» کسروی، یادآور توهین دیگری است که او به نوع

علما (از جمله: آخوند خراسانی و همفکران روحانی او در عراق و ایران) می‌کند:

روزنامه فکاهی «ملا نصرالدین» از روزنامه‌هایی بود که در صدر مشروطه منتشر می‌شد. کسروی این روزنامه و گردانندگان آن را ستوده و می‌نویسد: «ملا نصرالدین از روزنامه‌هایی است که باید یاد آن در تاریخ بماند. این روزنامه یک شاعر خوب، و یک نگارنده (نقاش) خوب، و چند تن نویسنده خوب می‌داشت، و با همان زبان شوخی، از بدیها سرزنش و نکوهش می‌نمود و نوشته‌هایش کارگر می‌افتاد. یک رشته کارهای بدی هست که با زبان سرزنش و ریشخند زودتر از میان می‌رود». حال ببینیم کسروی، چه تحفه درخشانی! از چننه قلم گردانندگان «خوب» این روزنامه کزایی به دست می‌دهد؟

یکی از شوخیهای ملا نصرالدین در باره مجلس ایران آن است که در یکی از شماره های خود می‌نویسد: «بیشتر نمایندگان مجلس ایران از ملایان هستند، زیرا در قانون ایشان، برای نماینده، دانش را شرط ندانسته‌اند.»^{۱۵۱}

پیداست کسروی نیک مطلع بود که سیدین سندین (طباطبایی و بهبهانی) آن زمان در مجلس، حضور مستمر و مؤثر داشته و در رأس علمای حاضر در مجلس بودند، و این سخن روزنامه، در درجه اول، توهین به آنان محسوب می‌شد و در درجه بعد (به اعتبار «حکم ضمنی» نهفته در آن) توهین به همه عالمان، از جمله: آخوند خراسانی و یاران وی.^{۱۵۲} و نقل جانبدارانه این فکاهی زشت، آن هم با آن مقدمه ستایش‌آمیز از روزنامه و بانیان آن، نشان از بی حرمتی آشکار کسروی به سیدین و آخوند خراسانی دارد که وی، ریاکارانه، به آنان اظهار ارادت می‌کند.

۳. کسروی، صنیع‌الدوله (رئیس مجلس شورای صدر مشروطه) را که به قول خود وی شخصیتی «ایرانخواه و دلسوز» بوده است، نکوهش می‌کند که چرا گفته است که قانون اساسی را به نظر علمای نجف برسانند و می‌گوید: «این نمونه ناآگاهی او از مشروطه یا دلیل ناهمراهیش [با مشروطه] می‌باشد!»^{۱۵۳} و این در حالی است که بزرگانی چون آخوند خراسانی و همفکران وی در میان علمای نجف می‌بودند و مقصود صنیع‌الدوله نیز از این پیشنهاد، عمدتاً آنها بودند.

۴. مورد دیگری را که می‌توان به عنوان شاهد ذکر کرد، سخن کسروی در جای دیگر از همان کتاب است که «دو سید و همدستان ایشان» را نکوهش می‌کند که «معنی زندگانی توده‌ای و کشور، و چگونگی پیشرفت را بدانسان که در میان اروپاییان می‌بود» به مردم نیاموختند و این را «لغزشی از ایشان» می‌شمرد و سپس می‌نویسد: «این کار نتیجه آن را داد که تا دیرگاهی در همه جا رشته در دست ملایان و روضه‌خوانان می‌بود، و اینان به دلخواه خود مشروطه را همان رواج «شریعت» می‌زندی‌بند [؟ کذا] و از قرآن و «حدیث» دلایلی یاد می‌کردند... و انبوه مردم جنبش را جز برای همین نمی‌دانستند. داستان حاجی شیخ فضل‌الله نوری و پیشنهادهای او را به مجلس، خواهیم آورد. تا دیری مردم، گنج این کارها می‌بودند... سپس کم کم اندیشه‌های دیگری پراکنده گردید!»^{۱۵۴}

تناقض در داوری

کینه «ایدئولوژیک» کسروی با روحانیت، گاه او را به تناقضهای آشکار در داوری کشانده است. کسروی، همه جا شیخ فضل‌الله نوری و همفکران او را به جرم مخالفت با مشروطه می‌کوبد. با این حساب، انتظار می‌رود که وی نسبت به علمای «مشروطه خواه» اصفهان نظیر آقا نجفی و حاج آقا نورالله اصفهانی - که اتفاقاً از رهبران جنبش تنباکو نیز بودند - به گونه دیگری برخورد کند، ولی می‌بینیم که فعالیت آنان به سود مشروطه را نیز کارهای «بیپوده» بلکه «هوسبازی»! می‌خواند!

براستی، یک مورخ منصف که ستایشگر قیام تنباکو و معترف به رهبری علما در آن قیام است، در اینجا چه می‌کند؟ پاسخ روشن و معلوم است: این «سابقه درخشان ضد استعماری» را در کارنامه روحانیت شیعه درج می‌کند و فوقش می‌گوید: البته ما بر عملکرد روحانیت، انتقاد هم داریم و (مثلاً) فلان شخص یا گروه از این صنف در فلان حادثه تاریخی، به این دلیل یا دلایل، بد عمل کرده است. حتی می‌تواند بگوید که در همین قیام پیروز تنباکو روحانیت (مثلاً) چنان که باید قیام را تا سرمنزل پیروزی کامل پیش نبرد...

اما کسروی هیچ کدام از این راهها را نمی‌رود، بلکه موضعی را بر می‌گزیند که تنها جنبه «عقده‌گشایی» دارد! او، به رغم ستایش از جنبش و اعتراف به نقش علما، این نقش مهم و مؤثر تاریخی را، نه «نقطه قوت» علما بلکه «نقطه ضعف و سیاه» قیام تنباکو می‌گیرد! بنگرید:

در جریان تظاهرات مردم تبریز در صدر مشروطه (در اعتراض به کندی روند کار مشروطه و تعلل شاه) به نوشته کسروی: برخی از فعالین مشروطه در تبریز «دسته ای از بچگان پدید آورده و جمله‌های شورانگیزی به آنان یاد دادند که به ترکی می‌سرودند: بر قاشوق قانمزوار و کلای ملته نثار کتور مشوق».^{۱۵۵} کسروی بر این نمایش ملی، به درستی، مهر تأیید زده و با لحنی جاندارانه می‌نویسد: «اینها همه برای تند گردانیدن سهشها و فزودن به پافشاری مردم بود».^{۱۵۶} ولی معلوم نیست چرا وقتی که در همان روزگاران، هفت صد نفر از جوانهای متدین و علاقمند به روحانیت سده [اصفهان] به حمایت از مشروطه لباسهای مخصوص پوشیده و روی آن نشان «سرباز فدوی مجلس مقدس» نصب می‌کنند^{۱۵۷} و چندی بعد که خبر کشتار فجیع مشروطه خواهان در ماکو^{۱۵۸} به گوش مردم اصفهان رسیده و شیون و غوغای عام برپا می‌شود،^{۱۵۹} جوانان مزبور تماماً «تفنگها به دوش، فشنگها حمایل کرده، شش لولها دور کمر، با شمشیرهای کشیده و کفن به گردن» بیرون می‌آیند و در حضور علما و مردم شعار می‌دهند «ما بنده خداییم / مشروطه را فداییم» و با این عمل لولهای به پا می‌کنند،^{۱۶۰} جناب کسروی، آن سوگواری و این شور و شوق ملی را (که بیگمان در تحریک احساسات مردم به نفع مشروطه، سخت مفید و مؤثر بوده است) کاری «بیپوده» و «ناستوده»، و نمایشی «خنک» و «بی‌خردانه» می‌شمرد؟!^{۱۶۱} که البته علت این برخورد دوگانه چندان هم نامعلوم نیست: در تبریز، زمام

این گونه کارها در اختیار کسانی چون اعضای «مرکز غیبی» بود که مجتهد بزرگ شهر خویش را بیرون کرده و اعتقادی به اسلام و روحانیت نداشتند و به قول کسروی: «آزادخواهان تبریز، دلیرانه «قانون مشروطه اروپایی» را می‌خواستند و آشکاره سخن خود را می‌گفتند»^{۱۶۲} ولی «در اسپهان، پیش از جنبش [مشروطه]، ملایان به‌ویژه حاجی آقا نورالله و آقا نجفی، بسیار چیره می‌بودند و در همه چیز مردم را به دلخواه خود [بخوانید: بر وفق احکام شرع] راه می‌بردند. ازینرو مشروطه خواهی در اسپهان رویه ملا بازی داشت و اسپهانیان بیش از همه به کارهای بیهوده و نمایشهای خنک می‌پرداختند!»^{۱۶۳} لذاست که آن شور و نشور ملی و اسلامی، از سوی کسروی، برچسب «نمایشهای بیهوده... و نشان هوسبازی ملایان» می‌خورد!^{۱۶۴}

کسروی از تفنگ خریدن و مشق سربازی کردن و سپاهیگری تبریزیان در صدر مشروطه، به نیکی یاد کرده و با بیانی حماسی به ستایش آن می‌پردازد: «در تبریز... یک کار گرانبمایه بزرگی پیش می‌رفت، و آن مشق سپاهیگری و تیراندازی کردن می‌بود».^{۱۶۵} ولی اگر توقع دارید که وی گرایش به این امر را (در همان ایام، در اصفهان) نیز ستایش کند، سخت اشتباه می‌کنید! چرا که در اصفهان، این عمل زیر نظر ملایان (هرچند مشروطه‌خواه) انجام می‌گرفت، و مگر می‌شود کاری که رنگ دینی داشته و در حوزه نفوذ معنوی فقیهان رخ دهد (هرچند پرونده آن فقیهان، مزین به خدمات برجسته‌ای چون مبارزه با قرارداد استعماری رژی، تأسیس «شرکت اسلامی» جهت ترویج کالاهای وطنی و بالاخره حمایت از جنبش عدالتخواهی عصر مشروطه باشد) زبانم لال! درست باشد؟!

کسروی، تنها به باورهای دینی مردم اصفهان توهین نمی‌کند، او سکوت یا موافقت مردم تهران با «شریعت خواهان» را نیز دلیل «سست نهادی»! ایشان شمرده و به نکوهش آنان می‌پردازد: «سست نهادی تهرانیان بار دیگر خود را نمودار می‌ساخت. کسانی که دو ماه پیش در راه مشروطه خواهی آن شور و خروش را نموده بودند، کنون انبوهی از آنان در برابر «شریعت خواهان» خاموش ایستاده و یا خود «شریعت خواهی» می‌نمودند!»^{۱۶۶} موزخ محترم ما، کار دشمنی با اسلام و روحانیت را به جایی رسانده بود که، بی پروا، به امامان پاک تشیع نیز توهین می‌کرد^{۱۶۷} و طبعاً برای چنین کسی، توهین به نواب آن امامان، یعنی علمای شیعه، دیگر مؤونه ای نمی‌برد!

کسروی، و ضرب و شتم مخالفان

کسروی، گذشته از هتاک و خشونت قلمی، حتی از تهدید و احیاناً ضرب و شتم مخالفین خود نیز رویگردان نبود. در «یکم دی ماه و داستانش» می‌نویسد: دوران ریاستم بر عدلیه زنجان، روزی در دادگاه هنگام محاکمه، به گلوی مدعی العموم تهرانی «چسبیدم و یک مشت می‌هم به سرش زده از پنجره بیرونش انداختم و گفتم: برو که عدلیه مدعی العموم خائن نمی‌خواهد!» کسروی این داستان را به عنوان یکی از «قانون شکنی»های خود نقل کرده و (ضمن «توجیه» این رویه به بهانه

«قانون شکنیهای دیگران» می گوید: «من بارها این کارها را کرده‌ام و همیشه فیروز بوده‌ام!»^{۱۶۸} در جای دیگر از همان کتاب آورده است: «پارسال آقای خراسانی چون گمان کرده بود من او را ندیده‌ام و نمی‌شناسم، برای آن که بینم و آگاه گردم، کسی همراهش گردانیده به اداره پرچم فرستاده بود. من از دیدنش چندان برآشفتم که برخاستم سر و کلاهش بشکنم و مردک فهمید و بیرون گریخت!»^{۱۶۹}

رحیم زهتاب فرد، از نویسندگان و روزنامه‌نگاران معاصر کسروی، که برای «تحقیقات و نظریات تاریخی» کسروی بها نیز قائل است، در خاطرات خود پیرامون ضدیت کسروی با اسلام و روحانیت، و خشونت قلمی و یدی او می‌نویسد:

وی از سال ۱۳۱۱ به نشر افکار خود پرداخت و ابتدا مجله پیمان را ماهانه منتشر کرد و در آن سخت به روحانیت، و می‌توان گفت به اسلام، تاخت، و شنیدنی است با این که جامعه روحانیت و اکثریت قاطع ملت مسلمان ایران، به استثنای عده معدودی، مخالف جدی آن نوشته‌ها بودند و سخت از این جهت عصبانی بودند، از طرف دولت مطلقاً مورد اعتراض واقع نمی‌گردید و روشن بود کسروی از حمایت غیر مستقیم رضا شاه برخوردار بود و وی بدون مختصر مانعی شدیدترین حملات را به جامعه روحانیت و عالم تشیع و مبانی اعتقادی مسلمین می‌کرد و اداره سانسور هرگز به سراغش نمی‌رفت. بعد از وقایع سوم شهریور ۲۰، جامعه روحانیت اولین کاری که کرد صف‌آرایی در برابر تندروهای او بود....

گفتنی است مردی که خود دم از آزادی بیان و عقیده می‌کرد و به اصول حقوق بشر و قانون پایبند بود و با هر نوع هوچیگری و تکفیر و قلدری و اوباشی و چاقوکشی و عربده‌جویی مخالف می‌بود، همراه چند تن از طرفداران خویش به دفتر روزنامه آفتاب رفته و مدیر آن را شخصاً کتک زده است.^{۱۷۰}

زهتاب فرد پس از نقل سخنان کسروی می‌افزاید: «خوب، ایشان که وکیل دادگستری، مدیر روزنامه، محقق، دانشمند، صاحب‌تر و مکتب [بوده] و داعیه اصلاح و تربیت جامعه را دارند و دم از آزادی و خرد [زده] و طرفدار آزاداندیشی هستند، وقتی برای سرکوب چند قلمزن و مدیر روزنامه نه تنها از فحاشی خودداری نمی‌کنند بلکه با چند نفر همراه و محافظ به دفتر روزنامه مخالف رفته و به اقرار کتبی، چند سیلی و پس‌گردنی هم به مخالف خود می‌زند و حتی این عمل خود را به قلم خویش در نشریه یکم آذر می‌آورد، چرا نمی‌بایستی به عکس‌العمل آن بیاندیشد و پیش‌بینی ترور مسلحانه خود را نکند؟!»^{۱۷۱}

پرخاشگری و تندوی کسروی، افزون بر نوشته زهتاب فرد، در خاطرات دیگران (از جمله: سعید نفیسی) نیز مورد نقد قرار گرفته است.^{۱۷۲} در همین راستا بایستی به «کتابسوزی» کسروی اشاره کرد که کاری زشت و نکوهیده بود: «به ما ایراد می‌گیرند که دیوان حافظ را می‌سوزانیم. با یک سوز دلی به زبان آورده می‌گویند: «آقا دیوان حافظ؟!... رواست که شما آن را بسوزانید؟!...». در جایی که ما بارها از حافظ و شعرهایش سخن رانده نشان دادیم که گفته‌های او سراپا زیان می‌باشد».^{۱۷۳} کسروی در کتاب

«دادگاه» صریحاً اذعان دارد که کتابهای دیوان حافظ، کلیات سعدی و مفاتیح الجنان را در بخاری افکنده و سوزانده است.^{۱۷۳} در همان کتاب توهین بسیار زشتی را نسبت به ملت شریف ایران مرتکب می‌شود: «باید بختیم [اعتراف کنیم] این توده‌ای که ما در توی آنیم بسیار آلوده است، بسیار درمانده است...!»^{۱۷۵}

ناگفته پیداست کسی که این گونه، برآشفته و خشم‌آلود، عنان قلم را بر ضد دیگران رها می‌کند، در داوری نسبت به مخالفین خویش، چه مقدار عدل و انصاف را رعایت خواهد کرد؟! مخصوصاً اگر در نظر بگیریم که او، با بستگیهای ماسونی و عقاید آشکار ضد شیعی خویش، راهی جز پرونده‌سازی برای جبهه مخالف خود (روحانیت) نداشته و اظهارات او در باره حاج شیخ فضل‌الله نوری نیز از این قاعده مستثنی نبوده است. برآستی، کسی که صریحاً علماً را «سرچشمه نادانی و گمراهی مردم» و «مایه نابسامانی همیشگی» آنها می‌شمرد^{۱۷۴} و به قول خود در همان کتاب، با پیش کشیدن بحثهای گوناگون تاریخی و روان‌شناسی و... کوشیده است این ادعا را ثابت کند،^{۱۷۷} چگونه می‌تواند در نگارش تاریخ مشروطه و تبیین مواضع فکری و سیاسی شیخ شهید و یاران او، قادر به فروخوردن خشم خویش و رعایت عدل و انصاف در گزارشها و داوریهای تاریخی باشد؟!

روشن است که حملات توهین‌آمیز کسروی به علمای شیعه و مهمتر از آن به ساحت پاک ائمه اهل‌البیت علیهم‌السلام، ریشه در عناد وی با دین اسلام و مکتب تشیع داشت و اگر فی‌المثل با شیخ فضل‌الله و هم‌زمان وی سر ستیز داشت از این رو بود که به ادعا و اعتراف خود وی: «دلبستگی بی اندازه به کیش شیعی و آموزاگهای آن، چشم خرد و فهم اینان را... بسته بود...!»^{۱۷۸} و نیز: «حاجی شیخ فضل‌الله... فریفته «شریعت» می‌بود و رواج آن را بسیار می‌خواست... با یک امید و آرزوی بسیاری پیش آمده چنین می‌خواست که «احکام شرع» را به رویه قانون آورد و به مجلس بپذیراند. رویهمرفته به بنیاد نهادن یک «حکومت شرعی» می‌کوشید.»^{۱۷۹} و البته که چنین فقیه دین باور و شریعت خواهی، از دیدگاه فردی چون کسروی، مستحق! هرگونه توهین و تهمت و افترا بوده است! و ما نَقَمُوا مِنْهُمْ الْاَنْ يُؤْمِنُوا بِاللّهِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ.^{۱۸۰}

سخن آخر

مواضع خصمانه امثال کسروی نسبت به تشیع و عالمان دین، بیشترین اثر تخریبی را در گزارش و تحلیل تاریخ کشورمان دارد و (بخوایم یا نخواهیم) واقیبت حوادث گذشته این سرزمین را یکسره در محاق تحریف می‌برد. زیرا، چنان‌که در جای دیگر به تفصیل گفته‌ایم،^{۱۸۱} پژوهشگر تاریخ ایران (و مشروطه) باید با خصوصیات فکری، روحیات اخلاقی، سنن ملی، شعائر مذهبی و ارزشهای زیر ساز اعتقادی و عناصر کارساز فرهنگی ملت ایران، آشنا باشد. زیرا حوادث تاریخ ایران، در این مرز و بوم رخ داده (نه جای دیگر) و مردم این سرزمین (با عقاید، علایق و سلیق خاص خویش) به گونه

مثبت یا منفی، در نحوه تکوین یا تکمیل و تغییر آن رویدادها نقش داشته‌اند، و در ظرف چنین مَلَبَّتِ دینی و مذهبی است که حماسه‌های خونباری همچون جنبش یکپارچه تحریم تنباکو یا نهضت عدالتخانه را رقم زده‌اند. آشنایی با این خصوصیات و روحیات و سنن و شعائر نیز، طبعاً راهی جز مطالعه و بررسی دقیق «گذشته‌های تاریخ» و نیز «گنجینه غنی و پر بار فرهنگ مذهبی - ملی» این ملت و این سرزمین ندارد.

مع‌الأسف، بسیاری از پژوهندگان تاریخ ما - چه به سهو و چه از روی عمد، که متأسفانه نتیجه هر دو، یکی است - از این نکته حیاتی «سهل ممتنع» غفلت کرده‌اند که: کلیه نهضت‌های خونبار میهنمان، به میزان «ملی بودن» (و وابسته نبودن آنها)، لزوماً و منطقیاً «مذهبی» هستند، یعنی «اسلامی» و آن هم «اسلام شیعی».^{۱۸۲}

ایران، کشوری است که، اکثریت قاطع مردم آن دارای گرایش‌های شدید اعتقادی و مذهبی بوده و پایبند به دینی هستند که، نه تنها جدایی و انفکاک از «سیاست» را نمی‌پذیرد بلکه در باره کلیه شئون و ابعاد زندگی آدمی (از آن جمله: سیاست) نظر و رهنمود الزامی دارد. حضور چهره‌های شاخص روحانیت (نظیر میرزای شیرازی، آخوند خراسانی، سید حسن مدرس، آیت‌الله کاشانی و امام خمینی) نیز در خط مقدم قیامها و مبارزات ضد استبداد و ضد استعماری آن، محسوس و چشمگیر است. برآستی، نهضتی که می‌خواهد به طور یکپارچه، «عموم طبقات و اقشار» چنین ملت دین باور را فرا بگیرد و مهمتر از این: از «رهبری» و «لا اقل» «پشتیبانی» روحانیتی برخوردار باشد که داعیه دار حاکمیت شرعی و پاسداری از دین است، چگونه می‌تواند «مذهبی» نباشد و از میانه آداب و رسوم و سنن دینی گذر نکند؟! به یاد بیاوریم که محمدرضا را، نه قیام مسلحانه مردم، بلکه راهپیمایی باشکوه آنان در تاسوعا و عاشورای ۵۷، از کشور فراری ساخت. هم‌چنان که پیش از آن، جنبش مشروطه و خیزش نیمه خرداد نیز از شور و نُشور مردم در محرم ۱۳۲۳ قمری و ۱۳۴۲ شمسی نیرو گرفت.

گفتنی است، در بدو نهضت مشروطیت، نه تنها پشتیبانی قیام عدالتخواهی، که رهبری یکپارچه و مطلق آن، (به گواه مورخین) از آن علمای دین (شیخ فضل‌الله نوری، طباطبایی، بهبهانی و...) بود و پوشیده نیست که، روحانیت و مرجعیت شیعه، تنها به انگیزه «اجرای احکام اسلام»، در عرصه سیاست حضوری چشمگیر و یکپارچه می‌یابد و در مواجهه با مسائل و مشکلاتی نیز که در طول قیام، برای مبارزین پیش می‌آید، بر مبنای «تشخیص و تکلیف شرعی» خود عمل می‌کند. با توجه به این امر، روشن است که، بررسی نهضت‌های مردمی کشورمان - و از آن جمله: مشروطیت - بدون آشنایی و توجه به مشخصات و ویژگی‌های آنها، بررسی کور و ابتر بلکه وارونه خواهد بود.

بر اساس آنچه گفتیم، آشنایی با «فرهنگ تشیع» (که به مثابه جوهری سیال در روح این ملت، جریان دارد) و برخورد درست با آن، به عنوان مقدمه واجبی برای «تحقیق و تدقیق در تاریخ ایران

اسلامی شیعه» رخ می‌نماید. خصوصاً این‌که استعمار نیز، برنامه‌ریزی‌ها و سیاست‌گذاری‌های استعماریش برای بلع این سرزمین راه، دقیقاً در راستا و به هدف بمباران و انهدام ارزش‌ها و عناصر کارساز همین فرهنگ، تنظیم کرده است... .

از آنچه گفتیم، زبان «بی‌اعتنائی» (و بدتر از آن «عناد و دشمنی») مورخان با نقش و نفوذ تاریخ‌ساز تشیع و علمای دین» در فرایند نگرش و نگارش درست و ژرف تاریخ کشورمان معلوم می‌گردد، و شواهدی که - نمونه‌وار - از دو اثر تاریخی کسروی پیرامون مشروطیت (تاریخ مشروطه ایران و تاریخ هجده ساله آذربایجان) نقل و نقد شد، نمونه‌ای روشن از این زیانباری است.

پی‌نوشت:

۱. گویی - از نگاه تواریخ مشروطه - سر و ته داستان را اگر جمع کنی این می‌شود که: یک مشت آخوند پولکی و ریاست‌طلب و بی‌تقوا، همراه جمعی اراذل و اوباش تیره ذهن و وابسته به دربار و احياناً روسیه، بدون هیچ دلیل موجهی، با مشروطه و مجلس (یعنی با تقی‌زاده و یحیی دولت‌آبادی و... یا به تعبیری روشنتر: جناح تندرو و سکولار) مخالف بوده‌اند!
۲. در باره این‌گونه کسان، به تفصیل در کتاب «شیخ فضل‌الله نوری و مکتب تاریخنگاری مشروطیت» بحث کرده‌ایم.
۳. شرح حال رجال ایران... مهدی بامداد، ۲۱/۵-۲۲.
۴. در خدمت و خیانت روشنفکران، ص ۳۲۷.
۵. جامعه ایران در دوره رضاشاه، احسان طبری، ص ۱۲۴. احمد منزوی، کتاب‌شناس مشهور معاصر، که در سالهای پس از شهریور بیست از اعضای پارچا و استوار حزب توده بوده (ده چهره، ده نگاه...، سید جلال قیامی میرحسینی، صص ۳۴۰-۳۴۶) راجع به کسروی می‌گوید: «من در همان زمان [کسروی] شاید قبل از آن‌که عضو حزب توده بشوم اول به او جلب شدم. در چند جلسه هم که در خانه‌اش برگزار می‌شد شرکت کردم» (همان: ص ۱۳۷). این سخن کیانوری (رئیس حزب توده) را که در خاطرات خویش (ص ۵۲۸) می‌گوید: «... در میان کتب تاریخ مشروطه تاکنون هیچ‌کس نتوانسته بهتر از کسروی بنویسد. کار کسروی عمیق‌ترین، دقیق‌ترین و صحیح‌ترین تاریخ مشروطه است»، شاید بتوان نوعی بازپرداخت وام حزب توده به کسروی به شمار آورد!
۶. در خدمت و خیانت روشنفکران، ص ۳۲۷. و نیز ر.ک.، پاورقی ص ۲۶۰. و نیز ر.ک.، جامعه ایران در زمان رضا شاه، طبری، ص ۱۰۵ به بعد.
۷. در خدمت و خیانت روشنفکران، ص ۲۶۰.
۸. تاریخ مشروطه ایران، کسروی، ج ۵: مؤسسه چاپ و انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۴۰ش، ص ۸۲۵.
۹. تاریخ پانصد ساله خوزستان، کسروی، ص ۱۷۴ و نیز ۱۷۸-۱۷۹.
۱۰. همان: صص ۱۷۸-۱۷۹. در باره تقبیح نهضت جنگل توسط کسروی و نقد آن ر.ک.، سردار جنگل، ابراهیم فخرایی، ص ۴.
۱۱. برای نطق مزبور، ر.ک.، تلاش آزادی، باستانی پاریزی، صص ۳۹۰ به بعد.
۱۲. تاریخ مشروطه ایران، ص ۵.
۱۳. جالب است که آن همه تعریف کسروی از موجد و مسبب دیکتاتوری ۲۰ ساله در حالی است که خود وی در مقالات خویش پس از عزل و سرنگونی رضاخان (هماً و با جَوّ تند ضد رضاخان) حاکم بر کشور در آن روزها) صراحتاً به استبداد و دیکتاتوری آن شاه ستم‌پیشه اشاره دارد: «ده سال در ایران جز هرج و مرج نبود تا شاه پیشین (رضاشاه) برخاست و این نیز به جای هرج و مرج، دیکتاتوری و استبداد را برقرار گردانید!» (پرچم روزانه، شماره ۳۲-۳۴، ۱۱-۱۳ اسفند ۱۳۲۰ش). نیز: «باید گفت آنچه در آن بیست ساله در ایران روی داده، نه مشروطه با قانون، بلکه استبداد و دیکتاتوری بوده و باید کارهای آن زمان همه را از قانون

بیرون شمرد و اثر قانونی به آنها نداد!» (امروز چه باید کرد؟، کسروی، ص ۴). مورد دیگر آن که: کسروی، خود تصریح دارد که از سوی دولت رضاخان، «ژاندرمی در پشت سر» وی می‌ایستاد و از او در برابر مردم، محافظت می‌کرد (بخوانند و داوری کنند، کسروی، ج ۳، تهران ۱۳۳۶، صص ۶۷-۶۸). جالب آن است که همو بعدها، پس از سرنگونی رضاخان، ضمن تغییر لحن خود راجع به رضاخان، مدعی شد که «در همان زمان رضاشاه که همه زبانها بسته بود، من ترس به خود راه نداده [!] از کوشیدن و نوشتن بازنیاستادم...!»

راز این تناقضها روشن است. چه، اکنون مملکت از وجود رضاخان تهی شده و جو کاملاً تغییر یافته بود! غافل از آن که تاریخ، این دو نوع اظهارات متناقض را («توانایی و کاردانی بسیار» و «دیکتاتوری و استبداد») در کنار هم گذارده و مصداق «تفاق و زمانه‌بازی» خواهد شناخت.

۱۴. برای مدافعات کسروی ر.ک، ماجرای قتل سردار اسعد بختیاری، تدوین: حمیدرضا دالوند، صص ۱۷۸-۱۸۳ و ۱۸۶-۱۸۸.

۱۵. ر.ک، همان: ص ۱۸۶.

۱۶. ر.ک، همان: ص ۱۸۹ به بعد و ۲۱۰-۲۵۰، خصوصاً ص ۲۰۴ و ۲۰۸.

۱۷. روزنامه اطلاعات، سال ۱۷، ش ۴۹۴۹، ۳ مرداد ۲۱، ص ۳. برای خلاصه جریان محاکمه مختاری و... در ۱۳۲۱ ر.ک، زندگی سیاسی و اجتماعی مظفر فیروز، صص ۱۴-۱۵ و نیز ص ۵۲.

۱۸. روزنامه اطلاعات، سال ۱۶، ش ۴۸۸۴، ۳۱ اردیبهشت ۲۱، ص ۱.

۱۹. سیاست موازنه منفی در مجلس چهاردهم، حسین کی استوان، ۵۲/۱، گوینده فوق، زمانی که این جملات را بر زبان جاری می‌ساخت، نزد روشنفکران و آزادی خواهان، این سرزمین، از وجاهت و محبوبیت بسیاری برخوردار بود، و مردم ایران به‌ویژه نسل تحصیلکرده و عدالت خواه، در تکاپو برای دستیابی به آزادی و آبادی کشور خویش، چشم به سخنان او در مجلس داشتند. بنابراین، می‌توان داوری او در باره شهید مدرس را، داوری اکثریت قاطع مردم ایران در آن تاریخ به شمار آورد. چنان که ارسالن خلعتبری، از وکلای مبرز و مبارز عصر پهلوی، در نطق مشهورش (به عنوان وکیل مدافع سردار اسعد سوم) هنگام محاکمه پزشکی احمدی معروف (زمستان ۱۳۲۲ش)، شهید مدرس را «بزرگترین رجل سیاسی ایران و پیشوای آزادی» خواند (ماجرای قتل سردار اسعد بختیاری، ص ۲۴۴) و امروز نیز پس از گذشت حدود ۸۰ سال از بگو مگوی نجات با شهید مدرس، این شهید عزیز همچنان مظهر مبارزه در راه آزادی و استقلال ملی شمرده می‌شود.

۲۰. از سر انصاف باید گفت که دکتر مصدق نیز - هرچند کارنامه‌اش (همچون دیگران) از نقاط تاؤل، خالی نیست - بر سر حرف خود، «پایمردی» نشان داد و حاضر شد در حصر احمدآباد، دق کند اما در برابر کارتهای نفتی و رژیم کودتا، سر خم نکند.

۲۱. مدرس، بنیاد تاریخ انقلاب اسلامی ایران، ۲/ ۲۳۸-۲۳۹.

۲۲. پیمان، سال ۳، ش ۴، ص ۲۳۱، مقاله «هیانه پیمان و هوادارانش». کسروی زمانی این مطلب را می‌نویسد که شرق اسلامی آنروز تقریباً به طور یکپارچه در زیر سیطره استعمار (خصوصاً استعمار انگلیس) قرار داشت و حکومت‌های مرعوب یا مجذوب غرب بر آن فرمان می‌راندند؛ در ایران رضاخان، در ترکیه آتاتورک، در عراق فیصل، در افغانستان امان‌الله خان، در عربستان... در هند...

باید دید چه دستهای نیرومندی جز دستهای ایدای استعمار، شرق آن روز را راه می‌برد؟!

۲۳. همان: شهریور ۱۳۱۸، ص ۴۴۴، مقاله خرده‌گیریهای حقیقت‌جو و پاسخ آن».

۲۴. همان: ص ۴۳۳.

۲۵. ر.ک، ص ۷۱ به بعد.

۲۶. همان: ص ۷۵.

۲۷. دادگاه، کسروی، ص ۵۱-۵۲. نیز در مقاله «خرده‌گیری و پاسخ آن» (مندرج در روزنامه پرچم، سال ۱، ش ۲۳، ۷ آبان ۱۳۲۱، ص ۱)، در تأیید اقدامات رضاخان در سرگوب روحانیت نوشت: «ما چنان که نوشته‌ایم از هرباره از شاه گذشته خوشنود نیستیم و از بی‌پروایی آن شاه به مشروطه و مجلس گله‌مندیم. ولی با این حال نیک می‌دانیم که آن شاه علاقه به کشور داشت و

می‌خواست یک سپاه نیرومندی پدید آورد و ایمنی را در سراسر کشور فرمانروا گرداند و روگریزی زنان و نمایشهای بیخردانه محرم و مانند اینها را که دست آویزی به بدخواهان ایران داده مایه سرزنش و شرمساری شده بود از میان بردارد. برای فیروزی در این آرزوهای خود ناچار بود که جلو ملایان را بگیرد و باید گفت حق با او بود...» (تاکید روی کلمات از ما است).

۲۸. در خدمت و خیانت روشنفکران، صص ۳۲۶-۳۲۷.

۲۹. تاریخ مشروطه ایران، ص ۱۵.

۳۰. همان: ص ۱۷.

۳۱. همان: ص ۱۶.

۳۲. همان: ص ۱۷ و نیز ر.ک، ص ۱۲۸.

۳۳. تاریخ مشروطه ایران، ص ۱۸.

۳۴. پیش از همه تبریز به کار برخاست (تاریخ مشروطه ایران، ص ۱۵).

۳۵. وی نیای بزرگ دکتر کریم مجتهدی، استاد ممتاز دانشگاه تهران، است.

۳۶. همان: ص ۱۶.

۳۷. همان: صص ۱۲۸-۱۳۰.

۳۸. وزارت امور خارجه انگلیس، سند ۵۵۳/۶۰ تلگراف کندی به سالیسبوری، ش ۱۷۷، ۱ سپتامبر ۱۸۹۱م.

۳۹. قیام آذربایجان در انقلاب مشروطیت ایران، مهندس کریم طاهرزاده بهزاد، ص ۱۱۸.

۴۰. برای کلیشه نوشته ژنرال روسی، ر.ک، رجال آذربایجان در عصر مشروطیت، مهدی مجتهدی، صص ۲۲۹-۲۳۰.

۴۱. ریحانة‌الآداب...، ۱۸۰۵-۱۸۱۱.

۴۲. ر.ک، منشآت حسنعلی‌خان امیرنظام، طبع سنگی، ص ۷۲؛ شرح حال عباس‌میرزا ملک‌آرا، به کوشش عبدالحسین نوایی، ص ۱۱۵؛ روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه، به کوشش ایرج افشار، ص ۹۱۵؛ روزنامه خاطرات عین السلطنه، ۱۸۹۰/۱ ایران دیروز - خاطرات پرنس ارفع‌الدوله، به کوشش علی دهباشی ص ۴۳۱؛ افضل‌التواریخ، غلامحسین‌خان افضل‌الملک، به کوشش منصوره اتحادیه و ...، ص ۷۴؛ مرآة‌الوقایع مظفری، ملک‌المورخین سپهر، مقدمه عبدالحسین نوایی، ص ۲۳۰؛ تاریخ مشروطه ایران، کسروی، صص ۱۲۸-۱۳۰.

۴۳. منشآت حسنعلی‌خان امیرنظام، ص ۷۲.

۴۴. چهل سال تاریخ ایران... (المآثر و الآثار)، ص ۲۱۰.

۴۵. افضل‌التواریخ، ص ۷۴.

۴۶. تاریخ مشروطه ایران، احمد کسروی (چ ۵ مؤسسه چاپ و انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۴۰ش) صص ۱۲۸-۱۳۰. کسروی همچنین موردی را نقل می‌کند که حاجی میرزا جوادآقا برای آزاد کردن یک جوان ایرانی از تبعید و زندان سیبری، با تزار روس مستقیماً وارد مکتبه می‌شود و امیراتور روسیه نیز درخواست وی را بر می‌آورد، و این امر به نفوذ بیشتر مجتهد می‌انجامد. چندان‌که برسر زبانها می‌افتد که: «قوت شریعت در زمان حاجی میرزا جوادآقا می‌بود، که از اینجا تا پترزبورگ حکم می‌راند» (همان: ص ۱۳۰). اقدام مجتهد به استخلاص ستارخان (مبارز مشهور تاریخ مشروطه) از حبس دولت، مورد دیگری از دخالت و نفوذ مجتهد به نفع مردم است (قیام آذربایجان و ستارخان، اسماعیل امیرخیزی، چ ۲، ص ۱۱).

۴۷. ایران دیروز - خاطرات پرنس ارفع‌الدوله، ص ۴۳۱.

۴۸. روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه، ص ۹۱۵. آن استقبال باشکوه مردم، و این بدگویی مجتهد، فریاد اعتراض بر ضد خبط بزرگ دستگاه استبداد: عقد قرارداد با کمپانی استعماری رژی، بود.

۴۹. تاریخ دخانیه یا تاریخ وقایع تحریم تنباکو، شیخ حسن اصفهانی کربلایی، به کوشش رسول جعفریان، ص ۸۲.

۵۰. ریحانة‌الآداب...، ۱۸۱/۵.

۵۱. علماء معاصرین، حاج ملا علی واعظ‌خیابانی تبریزی، کتابفروشی اسلامیة، ص ۳۲۳.
۵۲. شرح حال عباس‌میرزا ملک‌آرا، به کوشش نوایی، ص ۱۱۵.
۵۳. تحریم تنباکو در ایران، نیکی ر.کدی، ترجمه شاهرخ قائم مقامی، ص ۱۰۸.
۵۴. تاریخ روابط خارجی ایران در دوران ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه، علی‌اکبر ولایتی، ص ۴۲۰. نیز ر.ک. تبریز در نهضت تنباکو، صمد سرداری‌نیا، صص ۶۲-۶۴ و ۶۷-۶۸. نامه تند و گلایه‌آمیز امین‌السلطان به مجتهد در جریان رژی.
۵۵. تبریز و پیرامون، شفیع جوادی، صص ۴۸۰-۴۸۱. برای نقش تبریز و میرزا جوادآقا در نهضت تحریم و زمینه‌سازی لغو آن، همچنین ر.ک. ایران و عثمانی در آستانه قرن بیستم، ۶۴۴/۲-۶۶۳. مجله حوزه، ش ۵۰-۵۱، صص ۲۷۶-۲۷۷؛ گنجینه اسناد، سال ۹، دفتر ۳ و ۴، پاییز و زمستان ۷۸، ش مسلسل ۳۵-۳۶، ص ۲۵ (نامه امین‌السلطان به میرزا جواد مجتهد در نهضت تنباکو).
۵۶. ر.ک. بازرگانان در دادوستد بانک شاهی و رژی تنباکو، هما ناطق (انتشارات توس، تهران ۱۳۷۳ش) صص ۲۱۰-۲۲۵.
۵۷. ر.ک. تبریز در نهضت تنباکو، صمد سرداری‌نیا، ص ۱۱۷، نامه مجتهد به امین‌السلطان.
۵۸. بازرگانان... همان، ص ۲۱۷.
۵۹. قیام آذربایجان در انقلاب مشروطیت ایران، کریم طاهرزاده بهزاد، مقدمه تقی‌زاده و دکتر شفق (انتشارات اقبال، تهران، بی‌تا) ص ۱۱۸. توجه شود که گوینده این مطلب، از مشروطه‌خواهان تندرو تبریز، و مخالفان سرسخت حاجی میرزا حسن آقا مجتهد بوده است.
۶۰. تبریز در نهضت تنباکو، صمد سرداری‌نیا، ص ۱۱۷.
۶۱. تبریز در نهضت تنباکو، همان، صص ۱۱۳-۱۱۴.
۶۲. ر.ک. اسناد نویافته، گردآوری ابراهیم صفایی (انتشارات بابک، تهران ۱۳۴۹ش) صص ۳۹-۵۰؛ تاریخ و جغرافی دارالسلطنه تبریز، نادر میرزا، همان، صص ۱۹۴ به بعد. مأخذ اخیر، در گزارش جانبدارانه‌اش از صاحب‌دیوان، به نام حاجی میرزا جوادآقا تصریح نکرده و از او با عنوان «رئیس علما» یاد نموده است.
- در مورد نقش حاجی میرزا جوادآقا در نهضت تحریم، و نیز مواضع ضد استبدادی و موقعیت علمی و اجتماعی او ر.ک. تبریز در نهضت تنباکو، صمد سرداری‌نیا (انتشارات آشینا، تبریز ۱۳۷۷ش) صص ۱۰۳-۱۱۹ و صفحات دیگر؛ حاج میرزا جوادآقا مجتهد تبریزی رهبر نهضت تنباکو در آذربایجان، از همو، مندرج در: مجله تاریخ و فرهنگ معاصر، سال ۶ ش ۴، پاییز و زمستان ۱۳۷۶ش، صص ۳۹۹-۴۰۹؛ یادنامه علامه امینی، محمدرضا حکیمی و سیدجعفر شهیدی، ص ۱۲۴ به بعد.
۶۳. تلگرافات عصر سه‌سپه‌سار، به کوشش محمود طاهر احمدی، ص ۳۶۷.
۶۴. مجله بررسی‌های تاریخی، سال ۵، ش ۱، ص ۲۱۲.
۶۵. ایران دیروز، ارفع‌الدوله، ص ۴۳۱.
۶۶. روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه، ص ۹۱۵.
۶۷. خاطرات عبدالله بهرامی، ص ۹.
۶۸. ر.ک. گزیده‌ای از مجموعه اسناد عبدالحسین میرزا فرمانفرما...، ج ۱: ۱۳۲۵-۱۳۳۵ق، ۱۵۵/۱-۱۵۶.
۶۹. دیوان ادیب الممالک فرهانی، صص ۴۸۳-۴۸۲.
۷۰. عصر بیخبری، ابراهیم تیموری، ص ۶۶.
۷۱. از رجال وقت تبریز.
۷۲. عصر بی‌خبری، ابراهیم تیموری، ص ۶۶.
۷۳. ریحانة الادب، مدرس تبریزی، ۱۸۰/۵-۱۸۱.
۷۴. تاریخ مشروطه ایران، صص ۱۲۸-۱۳۰.
۷۵. دیوان لعلی، با مقدمه محمدعلی صفوت، چاپ ۱۳۲۲.

۷۶. ریحانه‌الآداب، مدرس تیریزی، ۱۸۱/۵؛ روزنامه خاطرات عین‌السلطنه، ۸۹۰/۱.
۷۷. تاریخ مشروطه ایران، کسروی، ص ۱۱.
۷۸. تاریخ هجده ساله آذربایجان، کسروی، ص ۸۱۸.
۷۹. برای نقد اظهارات کسروی و دیگران در باره میرزا کوچک‌خان و هم‌زمان وی، رک، سردار جنگل، ابراهیم فخرایی، ص ۴ به بعد.
۸۰. تاریخ هجده ساله آذربایجان، ص ۸۶۸.
۸۱. همان: صص ۸۷۲-۸۷۴. کسروی در کتاب «قیام شیخ محمد خیابانی» (مقدمه کاتوزیان) که آن را سال ۱۳۰۲ نوشته، در اظهار کینه و بددلی نسبت به خیابانی سنگ تمام می‌گذارد: در این کتاب وی خیابانی را انسانی جاه‌جوی و خودخواه می‌شمارد که مقاصد خویش را در پوشش عناوین فریبنده پیش می‌برد! (قیام شیخ محمد خیابانی، صص ۱۵۲-۱۵۴). به ادعای کسروی: «...خیابانی را پندار و خودپسندی چنان هوش از سر ربوده و چاب‌پوسان که گرد او را فراگرفته بودند او را چنان از خرد بیگانه ساخته بودند که آن موقع ترسناک و باریک، خود را سنجیدن نمی‌توانست» (همان: ص ۱۶۶).
۸۲. تاریخ هجده ساله آذربایجان، ص ۸۲۶. کسروی بحث در باره ماهیت مخالفین قرارداد را در همین‌جا پایان می‌دهد و با این عمل، می‌رساند که مخالفین از این چند دسته بیرون نبوده‌اند! مخصوصاً دقت شود که «توده ایران» را صریحاً از جرگه «گروه کوتاه اندیش» اخیر شمرده است!
۸۳. تاریخ مشروطه ایران، ص ۲۵۸.
۸۴. همان: ص ۱۱.
۸۵. همان: ص ۱۵.
۸۶. رک، عصر بیخبری، ابراهیم تیموری، ص ۹۷ به بعد. لرد کرزن، امتیاز مزبور را «برجسته‌ترین نمونه تاریخی از شیوه کار بی بندوبار ایران برای تجارت خویش»، «عالیترین مرحله دوره‌ای از احساسات جدی و صمیمانه انگلوفیلی در تهران» و «شاهکار سیاسی میرزا حسین‌خان» سپهسالار شمرده و می‌نویسد «وقتی متن آن به نظر اهل چنان رسید دریافتند که مشتمل بر کاملترین مواد واگذاری دربست کلیه منافع صنعتی یک کشور در دست خارجی است که مانند آن هرگز به وهم و گمان احدی در نیامده بود و در تاریخ سابقه نداشته است» (ایران و قضیه ایران، صص ۶۲۱-۶۲۲). شاید هم کسروی از لیست بلند امتیازات رویتر بی‌اطلاع نبوده، ولی می‌دیده که اگر به این امر اشاره کند دیگر نمی‌تواند از سپهسالار با عنوان مردی «کاردان و نیک» و دلسوز کشور یاد کند (تاریخ مشروطه ایران، کسروی، ص ۸) و علمای بزرگی چون حاج ملاعلی کنی را به جرم مخالفت با وی فرو گوید.
۸۷. سپهسالار به روزگار سفارت ایران در اسلامبول، ملک‌خان را که مورد بی‌مهری وزیر خارجه ایران قرار داشت «مستشار سفارت» نمود و زمانی هم که به صدارت ایران رسید، ملک‌خان را به تهران فرا خوانده و منصب «مستشار صدارت عظمی» را به وی واگذاشت و از شاه برایش لقب «ناظم الملک» و نشان «تمثال همایون» گرفت (میرزا ملک‌خان، اسماعیل راین، صص ۳۱-۳۲).
۸۸. حامد الگار معتقد است در مذاکرات دولت ایران با رویتر، «ملکم علی‌الظاهر نقش نسبتاً مهمی به عهده داشته است... وی حتی پس از شکست رویتر و عزل میرزا حسین‌خان باز هم به پشتیبانی از چنین امتیازات کلی و همه جانبه ادامه داد» (میرزا ملک‌خان، الگار، ترجمه جهانگیر عظیمی و...، ص ۱۲۲).
۸۹. فکر آزادی، آدمیت، ص ۱۵۱.
۹۰. همان: ص ۱۰۳.
۹۱. میرزا ملک‌خان، حامد الگار، ترجمه جهانگیر عظیمی و...، ص ۱۱۷. و نیز رک، میرزا ملک‌خان، اسماعیل راین، صص ۷۸-۸۱.
۹۲. نطق او در مجلس انگلیس مشهور است که گفت: تا قرآن و کعبه در میان مسلمین رونق دارد، نمی‌توان بر آنان تسلط یافت، و بدین منظور بایستی آنها را از این‌دو جنا کرد!
۹۳. میرزا ملک‌خان، همان، صص ۸۲-۸۳.
۹۴. دفتر دوم، تهران، دی ۱۳۰۹ ش.

۹۵. یادگار، سال ۲، ش ۹، ص ۵۰.
۹۶. ر.ک، فراموشخانه و فراماسونری در ایران، اسماعیل راثین، ۳۳/۱-۳۴.
۹۷. یادگار، همان، ص ۵۴.
۹۸. برای روابط کسروی با خان بهادر و ستایشهای وی از شخص یادشده ر.ک، مجله پیمان، سال ۱، ش ۱۲، صص ۳۳-۳۴ و ش ۱۸، ص ۱؛ ده سال در عدلیه، کسروی، ص ۷۷ و ۱۳۱؛ چند تاریخچه، انتشارات دفتر پرچم، ص ۸۵.
۹۹. سفرنامه سدیدالسلطنه، همان، ص ۳۸۱.
۱۰۰. تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹ میلادی، محمود محمود، تهران ۱۳۳۳ ش، ۲۳۲۸/۸.
۱۰۱. به گفته سردار فاخر حکمت (از آزادیخواهان فارس در جنگ جهانی اول، و رئیس مکرر مجلس شورا در زمان محمدرضا)؛ ژنرال سایکس «یاست کلّ تشکیلات پلیس جنوب را که مرکز آن شیراز بود داشت و فرمانفرمای مطلق آن نواحی بود» (روزنامه اراده آذربایجان، ش ۵۷، ۲۳ فروردین ۱۳۳۱ ش، نامه سردار فاخر، و نیز ر.ک، رضاشاه کبیر در آئینه خاطرات، ابراهیم صفایی، اظهارات ابوالحسن دهقان، صص ۱۳۷-۱۴۸. در باره سایکس بنیانگذار پلیس جنوب و سایر پستهایش: پیتر آوری، ص ۴۰۰). سایکس در آستانه مشروطیت، کارگزار بریتانیا در خراسان و سیستان و بخش خاوری ایران، و نیز کنسول انگلیس در مشهد بود و به قول سر آرتور هاردینگ (سفیر وقت انگلیس در ایران) با اطلاعات وسیعی که از ایران داشت «همانند منحصر به فرد قدرت امپراتوری بریتانیا در این قسمت از جهان شمرده می‌شد» (خاطرات سیاسی سر آرتور هاردینگ، ترجمه شیخ الاسلامی، چاپ اول، صص ۱۴۱-۱۴۳).
۱۰۲. ر.ک، سفرنامه ژنرال سر پرسی سایکس، ترجمه حسین سعادت نوری، ص ۴۰۰ و نیز صص ۴۲۶-۴۲۷.
۱۰۳. ر.ک، پنجاه خاطره از پنجاه سال، ابراهیم صفایی، ص ۹۸ و ۳۱۳-۳۱۸؛ سفرنامه سدیدالسلطنه، ص ۳۸۱.
۱۰۴. زندگانی سردار کابلی، کیوان سمیعی، ص ۱۹۹.
۱۰۵. نگاهی به تاریخ انقلاب اسلامی ۱۹۲۰ عراق، محمد صادقی تهرانی، صص ۴۸-۴۹؛ حقوق بگیران انگلیس در ایران، اسماعیل راثین، ص ۳۲۴.
۱۰۶. حقوق بگیران انگلیس در ایران، ص ۳۲۴.
۱۰۷. ر.ک، نگاهی به تاریخ انقلاب اسلامی ۱۹۲۰ عراق، ص ۴۸ به بعد.
۱۰۸. همان: صص ۵۳۴-۵۳۵؛ دلبران تنگستانی، محمدحسین رکن‌زاده آدمیت، ص ۱۰۷؛ و نیز ر.ک، روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه، به کوشش ایرج افشار، ص ۶۰۸.
۱۰۹. روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه، به کوشش ایرج افشار، ص ۶۰۸ در مورد اعطای این عنوان به حاج محمدحسن خان و پدرش حاج عبدالرحیم خان وکیل الدوله‌های انگلیس در کرمانشاه، همچنین ر.ک، حقوق بگیران انگلیس در ایران، راثین، ص ۳۲۵ و ۳۲۸؛ شرح حال رجال ایران، مهدی بامداد، ۲۵۴/۱.
۱۱۰. آیت‌الله لنگرانی (نماینده مجلس ۱۴ که از نزدیک با کسروی بحثها داشت) می‌افزود: مشهور بود که میرزا محمدخان بهادر، کسروی را - بر خلاف معمول لژهای ماسونی - یکمرتبه و «بدون طی مراحل»، وارد انجمن همایونی کرده است.
۱۱۱. حقوق بگیران انگلیس در ایران، ص ۳۲۴.
۱۱۲. ده سال در عدلیه، کسروی، صص ۱۳۷-۱۴۸.
۱۱۳. فرهنگ خاورشناسان، ابوالقاسم سبحان، صص ۱۰۶-۱۰۷.
۱۱۴. یادگار، ص ۲۲۰/۲-۲۲۱: «...سر دنیس راس... پس از یادگرفتن زبان فارسی در ۱۹۰۰ میلادی [نزد ادوارد براون مشهور] مدت چهارده سال در هندوستان خدمت کرده و همین مسئله در اخلاق و رفتار او تأثیر فراوان کرده بود. در آن موقع هندوستان مستعمره بود و هندیها به حدی نسبت به زمامداران انگلیس تأدب نشان می‌دادند که کبر و غرور در آنان ایجاد می‌شد. اتباع انگلیس مقیم هندوستان به هر کشوری می‌رفتند تصور می‌کردند با بومیان هند سروکار دارند و نخوت در رفتار و کردار آنها هوبنا بود. سر دنیس راس نیز تا حدی متکبر می‌نمود... راس بیشتر اهل معاشرت و تمتعات دنیوی و تشریفات بود و به لقب و نشان و لباس

- فاخر و عنوان و جاه و جلال و عضویت مجامع و انجمنها و باشگاهها اهمیت می‌داد و در هیچ یک از رشته‌های شرق‌شناسی اطلاعات عمیق نداشت...» به نوشته صدیق: دنیس راس در ۱۹۱۶ ریاست مدرسه السنه شرقی لندن را عهده‌دار بود (همان).
۱۱۵. فراموشخانه و فراماسونری در ایران راثین، ۲۵/۱. برای آشنایی با ماهیت استعماری سرگور اوزلی، ر.ک، همان: صص ۲۲-۲۸.
۱۱۶. انگلیسیها در میان ایرانیان، دنیس رایت، صص ۲۴.
۱۱۷. سفرنامه جکسن، ترجمه منوچهر امیری و فریدون بدره‌ای. شرح حال جکسن در صص ۲-۱۰ این کتاب آمده و در صص ۱۰ به عضویت وی در انجمن همایونی آسیایی اشاره شده است.
۱۱۸. ر.ک، همان: صص ۱۳ و ۱۱۰ و ۱۱۹ و ۱۷۲ و ۳۱۶.
۱۱۹. همان: صص ۶۵-۶۶.
۱۲۰. نقد حال، مجتبی مینوی، ۵۰۶/۲-۵۰۷. در باره مجادلات ملک‌الشعرا بهار با کسروی، و اتهام کسروی به وی (مبنی بر آن که بهار، شاعر نیست!) در دوران مقضوبی و خانه‌نشینی بهار در دوران دیکتاتوری، همچنین ر.ک، به یاد میهن؛ زندگی و شعر ملک‌الشعراء بهار، کامیار عابدی، صص ۷۲-۷۴.
۱۲۱. پنجاه خاطره از پنجاه سال، ابراهیم صفایی، صص ۱۵۲.
۱۲۲. دادگاه، کسروی، صص ۱۰.
۱۲۳. تاریخ مشروطه ایران، صص ۲۵۸.
۱۲۴. همان: صص ۲۸۶-۲۸۷.
۱۲۵. مؤید این نکته، کلام دیگر کسروی در همان کتاب (صص ۱۲۱) است که می‌گوید: شیعیان و علمای آنان قائل به امامت بلافصل امیرمؤمنان بوده و خلفا را غاصب این مقام و سزاوار نكوهش ابدی می‌دانند و «مردمی با این باور، پیداست که... از پرداختن به کار زندگانی و کشور تا چه اندازه دور بودند!»
۱۲۶. همان: صص ۲۶۱. صرف نظر از نقاط تأمل دیگر، این که کسروی از سیدین (که «عالم دین» بوده و طبیعتاً خود را موظف به پاسداری از «عقاید و احکام اسلامی» مردم می‌دانستند) توقع دارد به جای آموزش قرآن و احادیث به مردم، و سوق آنان به اجرای احکام دینی، شیوه زندگی و تمدن اروپایی را به ایشان بیاموزند، چیز بسیار مضحکی است!
۱۲۷. همان: صص ۱۳۴.
۱۲۸. همان: صص ۱۳۴.
۱۲۹. برای مشاهده اندکی از این نطقها و اعلامیه‌ها و رساله‌ها ر.ک، جهادیه، میرزا بزرگ فراهانی، مقدمه جهانگیر قائم مقامی؛ المروة الوثقی، جمال‌الدین افغانی و شیخ محمد عبده (دوره مقالات سید جمال‌الدین در جریده عروة الوثقی)؛ نامه‌ها و اسناد سیاسی سید جمال‌الدین اسدآبادی، جمع‌آوری و تحقیق و ترجمه: سید هادی خسروشاهی؛ تاریخ ذخایه یا تاریخ وقایع تحریم تنباکو، شیخ حسن اصفهانی کربلایی، به کوشش رسول جعفریان؛ بیکار بیروز تنباکو، محمد نهبوندیان؛ اندیشه سیاسی حاج آقا نورالله اصفهانی، موسی نجفی؛ حکم نافذ آقا نجفی، از همو؛ اسنادی در باره هجوم انگلیس و روس به ایران (۱۲۸۷ تا ۱۲۹۱ ش)، گردآوری محمد ترکمان؛ جهادیه، فتاوی جهادیه علما و مراجع عظام در جنگ جهانی اول، به کوشش محمد حسن کاووسی و...؛ نقش علمای شیعه در رویارویی با استعمار ۱۹۰۰-۱۹۲۰م ۱۳۷۹/۱۳۹۹ش، سلیم الحسینی، ترجمه محمد باهر و صفاءالدین تبرائیان؛ حماسه جاوید، بررسی تحلیلی واقعه جهاد عشایر خوزستان بر علیه استعمار انگلیس در جنگ جهانی اول، محسن حیدری؛ نگاهی به تاریخ انقلاب اسلامی ۱۹۲۰ عراق و نقش علماء مجاهدین اسلام، محمد صادقی تهرانی؛ و...
۱۳۰. کسروی خود اعتراف دارد که زمام رهبری جنبش تنباکو به دست روحانیت بود (تاریخ مشروطه ایران، صص ۱۵-۱۸). همچنین به نهضت علمای اصفهان و دیگر نقاط ایران و نیز علمای نجف در «جلوگیری از رواج کالاهای بیگانه» در سالهای پیش از مشروطه اشاره دارد (همان: صص ۱۵۲). مع‌الوصف روشن نیست که چرا حتی نیکان علما را متهم می‌کند که «هیچ‌گاه به یاد نیاموردند، که این کشور را که ما در آن می‌زییم، دشمنانی هست که به بردنش می‌کوشند و می‌باید ما را نیز به نگهداشتنش کوشیم و

- همواره بیدار باشیم و بسیج‌افزار کنیم - چنین چیزی را نه خود اندیشیدندی، و نه اگر کسی گفتی گوش دادندی...!» (همان: ص ۱۳۴). لذا این‌گونه داوری مغرضانه، پیش و بیش از آن‌که ناشی از «بی‌اطلاعی» او باشد، نشان از «بی‌انصافی» وی دارد.
۱۳۱. توجه داشته باشید که اظهارات مزبور، مربوط به سالهای پیش از انقلاب، و چندین سال قبل از تنبّه و توبه مشهور طبری است. وی چند سال بعد، از مارکسیسم توبه کرد و به دامان اسلام برگشت و در اثری محققانه، ضمن نقد افکار کسروی، او را از «آوردگان اندیشه خطا» شمرد. رک، آوردگان اندیشه خطا؛ سیری در احوال صادق هدایت و احمد کسروی، احسان طبری، ج ۲، انتشارات کیهان.
۱۳۲. تأکید روی کلمه، از خود احسان طبری است.
۱۳۳. تأکید مطلب از طبری است.
۱۳۴. جامعه ایران...، صص ۱۰۵-۱۰۶.
۱۳۵. همان.
۱۳۶. همان: ص ۱۰۷.
۱۳۷. همان: ص ۱۰۶.
۱۳۸. همان: ص ۱۱۳، طبری در کتابی هم که پس از بازگشت خود به اسلام نوشت، طرح این پرسش را که «آیا کسروی در دین‌سازی خود الهامی از بیگانگان دریافت کرده؟» به طور کلی «بی‌زمینه» ندانسته و با اشاره به ابراز محبت عناصر وابسته به انگلیس همچون خان بهادر به وی و نیز همسویی با اهداف سیاسی - فرهنگی استعمار (نظیر حمله به اسلام و روحانیت، تغییر خط و ترویج مَلّی‌گرایی افراطی) او را در مدار خدمت به استعمار تلقی می‌کند (آوردگان اندیشه خطا...، صص ۵۰-۵۴).
۱۳۹. تاریخ مشروطه ایران، کسروی، ص ۵۱۱.
۱۴۰. همان: ص ۶۲۶.
۱۴۱. همان: ص ۳۱۵.
۱۴۲. زندگانی من، کسروی، ص ۲۷. می‌نویسد: «...منطق و اصول و حکمت، جز بافندگیهای بیپوده‌ای نمی‌بود و به جای سود، جز زبان نتوانستی داد... اصول [فقه] گذشته از آن‌که چیزی به دانسته‌های آدمی... نیفزاید نیروهای ساده‌اش را نیز از کار اندازد و کسی که ده سال و بیست سال با این بافندگیهای پادروها به سر برد ناچاری است که مغز او فرسوده گردد و فهم و خردش بیکاره شود. از حکمت یا فلسفه در جاهای دیگری سخن رانده، نیک نشان داده‌ایم که سراپا پنداربافی است... منطق و اصول و حکمت دامهایی در سر راه من می‌بود... خدا را سیاس که به آن راهها نیفتادم و اگر افتادم زود جستم...» (همان: صص ۲۹-۳۰).
۱۴۳. تاریخ مشروطه ایران، همان، ص ۵۲۶.
۱۴۴. همان: صص ۲۶۵-۲۶۶.
۱۴۵. مدعیان مهدویت از صدر اسلام تا عصر حاضر، احمد سروش، صص ۱۳۷-۱۳۹.
۱۴۶. همان: ص ۳۱۵.
۱۴۷. تاریخ مشروطه ایران، کسروی، صص ۳۱۶-۳۱۷.
۱۴۸. برای متن تلگراف رک، تاریخ مشروطه ایران، کسروی، صص ۴۱۱-۴۱۲.
۱۴۹. تاریخ مشروطه ایران، ص ۳۲۵.
۱۵۰. کسروی، دستبرد را در معنای «دزدی» به کار می‌برد. در مقدمه تاریخ مشروطه ایران (ص ۶) در نکوهش سارقین ادبی می‌گوید: «این شیوه‌ای که کسانی در ایران پیش گرفته‌اند و سخنی یا کتابی را برداشته و با دستبردهایی، دیگر گردانیده و به دزدی به نام خود پراکنده می‌کنند شیوه بسیار پستی است...».
۱۵۱. راجع به ملانصرالدین و بی‌دینی‌های وی کتاب مشاهیر آذربایجان، نوشته سرداری‌نیا، ص ۵۵۵ به بعد مطالعه شود.

۱۵۲. ذیل سخن کسروی نیز نشان می‌دهد که علمای نجف، آن فکاهی زنده را توهین به کل روحانیت، از جمله خودشان، تلقی کرده‌اند: «در تبریز ملایان آن را از «لوراق مضله» شمردند و نوشته‌ای در باره آن نوشتند که فرستادند علمای نجف نیز مهر کردند و آن را به چاپ رسانیده پراکنده گردانند...» (تاریخ مشروطه ایران، ص ۱۹۵).
۱۵۳. تاریخ مشروطه ایران، ص ۴۵۵.
۱۵۴. همان: ص ۲۶۱. صرف‌نظر از نقاط تأمل دیگر، این که کسروی از سیدین [که «عالم دین» بوده و طبیعتاً خود را موظف به پاسداری از «عقاید و احکام اسلامی» مردم می‌دانستند] توقع دارد به جای آموزش قرآن و احادیث به مردم، و سوق آنان به اجرای احکام دینی، شیوه زندگی و تمدن اروپایی را به ایشان بیاموزند چیز بسیار مضحکی است!
۱۵۵. تاریخ مشروطه ایران، ص ۲۱۱. یعنی: یک قاشق خون داریم که آورده‌ایم نثار وکلای ملت کنیم.
۱۵۶. همان: ص ۲۱۱.
۱۵۷. تاریخ مشروطه ایران، ص ۲۶۶.
۱۵۸. در باره کشتار ماکو ر.ک، تاریخ مشروطه ایران، صص ۳۶۳-۳۶۴. برای تلگراف آخوند به انجمن ملی تبریز و نیز به اقبال‌السلطنه در اظهار تأسف از صدمات و مصائب وارده بر ضعفای مسلمین آذربایجان به‌ویژه ماکو نیز ر.ک، اسناد و مکاتبات تاریخی ایران (قاجاریه)، به اهتمام دکتر محمدرضا نصیری، ۴/۴۴-۴۵.
۱۵۹. تاریخ مشروطه ایران، کسروی، ص ۳۸۷ به بعد: اندیشه سیاسی و تاریخ نهضت حاج آقا نورالله اصفهانی، موسی نجفی، ص ۱۵۷ و قبل و بعد آن.
۱۶۰. تاریخ مشروطه ایران، ص ۳۸۸.
۱۶۱. همان: صص ۳۸۷ و ۳۹۰.
۱۶۲. تاریخ مشروطه ایران، ص ۳۲۵.
۱۶۳. همان: ص ۲۸۷. در باره فعالیتها و خدمات مهم اجتماعی، سیاسی انجمن ولایتی اصفهان (که تحت نفوذ و حمایت آقا نجفی و حاج آقا نورالله اصفهانی قرار داشت) به مردم و مشروطه، و چگونگی تشکیل و نام اعضای آن، ر.ک، اندیشه سیاسی و تاریخ نهضت حاج آقا نورالله اصفهانی، موسی نجفی؛ انجمن ولایتی اصفهان، علی‌رضا ابطحی، مندرج در: نهضت مشروطیت ایران، مجموعه مقالات، صص ۹-۳۵؛ انجمن مقدس ملی اصفهان و کودتای محمدعلی‌شاه، مندرج در: همو، دکتر لقمان دهقان نیروی، صص ۹۷-۱۱۶.
۱۶۴. همان: صص ۲۶۵-۲۶۶.
۱۶۵. تاریخ مشروطه ایران، کسروی، ص ۳۳۴. برای شرح مطمئن ماجرا از زبان کسروی ر.ک، صص ۲۳۴-۲۳۶ همان مدرک.
۱۶۶. همان: ص ۳۲۲.
۱۶۷. برای نمونه، در ۱۳ انتخابات دوست پیشین و منتقد بعیدش، دانشمند ارجمند مرحوم حاج سراج انصاری، می‌نویسد: یک دروغ دیگری هم ساخته که در تبریز مرا کتک مفصلی زده‌اند. بدبخت از بس دیگ خشمش جوش می‌زند ناچار است این دروغهای شادخار را بسازد. پیشوایانش نیز در خانه می‌نشستند و از راه ناتوانی و درماندگی دست به دامن دروغ‌سازی می‌زدند (دفترچه بهمن ماه ۱۳۲۴، کسروی، ص ۱۹).
- در کتاب «در پاسخ بدخواهان» (ص ۴) شیعیان را گروهی «تیره درون» و «بی فرهنگ و آزر» خوانده و می‌نویسد: «لینان آن تیره درونابند که جعفر بن علی [مقصود، برادر امام عسکری است که به علت ادعای دروغین جانشینی امام یازدهم، در تاریخ به «جعفر کذاب» شهرت دارد] را به گناه آن که راستگویی کرده و چنین گفته: «برادر من حسن عسکری فرزندی نمی‌داشت» «کذاب» نامیده اند و هزار سال است آن مرد راستگو [!] را هو می‌کنند، از چنین گروهی بی فرهنگ و آزر چه شگفت است که...».
۱۶۸. یکم دی ماه و داستانش، کسروی، ص ۳۰.
۱۶۹. همان: ص ۳۹.

۱۷۰. زهتاب فرد، در اینجا به گزارش خود کسروی در نشریه یکم آذر ۱۳۳۳ اشاره می‌کند که می‌نویسد: «برای آگاهی یاران: چون روزنامه آفتاب در شماره دوم خود به سخنان پستی در باره من برخاسته بود و گفته می‌شد دسته بندی در اداره او برای دشمنی با ماست، روز سه شنبه بیست و یکم آذر خود من به اداره او که نزدیک اداره پرچم است رفتم که نویسندگانش را بشناسم و از دسته بندیشان آگاه کردم. چون رسیدم دیدم پسر نوبخت، همان نوبخت که به نام جاسوس اکنون در بازداشت است، همان پسری که هنگام چاپ پرچم داوطلب مصححی آن بود و من چون پدرش را می‌شناختم نپذیرفتم. خود او از دین من به دست و پا افتاده چاپلوسی‌هایی می‌کرد ولی چون پوزش نمی‌نمود یکی از جوانان همراه من، آنهایی که همیشه با من هستند، سیلی به او زد، دیگران چند پشت گردنی زدند، خود من هم یکی زدم، یک لیوان هم شکست، مدیر دفترش که جوان گردن کلفتی است هاپهوی می‌کرد، او نیز چند سیلی خورد...».
- ضمناً بد نیست بدانیم که کسروی در جمله «همان نوبخت که به نام جاسوس اکنون بازداشت است»، به اردوگاه متفقین در ایران اشاره دارد که حبیب‌الله نوبخت با جمعی از مخالفین روس و انگلیس در آن زندانی بود، و عجیب است که کسروی این نکته «افتخار انگیز» را بنا به کارگیری لفظ «جاسوس»، نقطه ای سیاه جلوه می‌دهد! ظاهراً کسروی می‌خواسته به متفقین «گرا» بدهد که ببینید مخالفین من، دشمنان شما هستند. جمله بعدی کسروی نیز که: پسر نوبخت هنگام چاپ پرچم، داوطلب مصححی آن بود و «من چون پدرش را می‌شناختم نپذیرفتم» مؤید همین امر است. گفتنی است که دانش نوبخت، فرزند حبیب‌الله نوبخت، از همراهان دکتر مصدق در سفر به دیوان لاهه (۷ خرداد ۱۳۳۱ شمسی) بود که برای استیفای حقوق ملت ایران از شرکت نفت غاصب انگلیس انجام گرفت.
۱۷۱. خاطرات در خاطرات، رحیم زهتاب فرد، صص ۲۵-۲۷. بدیهی است جرم هیچ یک از این افراد - نه آن مدعی العموم تهرانی و آقای خراسانی، و نه این چند تن روزنامه نگار - در یک محکمه قانونی و صالح به ثبوت نرسیده و فقط ذهن کسروی، آنان را مجرم شناخته بود. وقتی که به خود، اجازه می‌دهیم هم «شاکلی» باشیم و هم «قاضی» و هم «دادستان» و هم «مُجرِّ حکم»! به چه دلیل، به قول آقای زهتاب فرد، دیگران نیز همین شیوه را در مورد خود ما به کار نبنندند؟! زیان این نوع برخورد، ناگفته پیداست و اگر بر هرکسی پوشیده باشد، بر کسروی (که زمان مدیدی را در کسوت قاضی و وکیل دادگستری گذرانده) نباید پوشیده باشد!
۱۷۲. ر.ک.، خاطرات سیاسی، ادبی، جوانی به روایت سعید نفیسی، ص ۱۸۵.
۱۷۳. یکم دیماه و داستان، کسروی، ص ۴. مع الاسف شاگردان کسروی نیز، همچون خود وی، خشن و اهل داغ و درفش بودند و محمدعلی جمالزاده نقل می‌کند که روزی در آبادان، در مجلسی که اهل آن «تمام شاگردان کسروی» بودند حضور داشتم. «یکدفعه در باز شد و کسی آمد در گوش من آهسته گفت: جمالزاده، متوجه خودت باش. اینها تمام شاگردهای کسروی هستند. حرفی تزی هابریات خطر جانی دارد» (لحظه ای و سخنی با سید محمدعلی جمالزاده، ص ۱۲۲).
۱۷۴. دادگاه، ص ۱۸ و ۲۳.
۱۷۵. دادگاه کسروی، ص ۲.
۱۷۶. دادگاه، ص ۳۹.
۱۷۷. همان، صص ۱۲-۱۳ و ۲۸-۲۹ و صفحات دیگر.
۱۷۸. همان، ص ۲۹۰.
۱۷۹. تاریخ مشروطه ایران، کسروی، ص ۲۸۷.
۱۸۰. سوره بروج، آیه ۸.
۱۸۱. ماهنامه زمانه، شماره ۱۲، مقاله «وقتی تاریخ گره می‌خورد»، از همین قلم.
۱۸۲. سردم ایران، از همان اوایل ورود اسلام به این سرزمین، علی‌علیه‌السلام - پرچمدار عدالت اجتماعی و تساوی نژادی اسلامی - را، خار در چشم و استخوان در گلو، از بین همه چهره‌های کاذب باز شناختند و پس از آن نیز در طول دوران سیاه حکومت اموی که ملجأ و پناه همه قیامهایی بود که به رهبری سادات بنی فاطمه (ع) و سوادیه به خلافت رساندن خاندان پیامبر صلی الله علیه

و آله و در هم شکستن خلافت جور حاکم انجام می‌شده و نقطه عطف آن قیام یکهارچه فراگیر این سرزمین برهبری ابومسلم که در پایان، بنی‌العباس آن را از مسیر عمویش منحرف ساختند - و فراموش نکنیم که بنی‌العباس نیز در آغاز بعنوان رُضا من آل‌محمد(ص) از مردم بیعت می‌گرفتند - و سپس در راستای خونبار تاریخ این ملت، هرگاه که نهضت یکهارچه و فراگیر مردم این سرزمین پیروز می‌شده حکومت‌های شیعی زمام امور را بدست می‌گرفته‌اند و یا دستگاه حاکم رنگ شیعی می‌یافته است هم چون حکومت آل بویه، برخی یازماندگان مغول، سربداران، آل تیمور و بلاخره صفویه که به وحدت و یکپارچگی ملی و رسمیت مذهب این سرزمین جامه عمل پوشاندند تا... امروز، همگی بیانگر همین حقیقت جاویدند و هرگونه بررسی تاریخی، بی توجه به این سنت لایزال گنگ و نارسا و ابتر خواهد بود.



پرتال جامع علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی